

## بررسی و تحقیق در باب زندگی و آثار اویم انسانی و مطالعات فرهنگی

چکیده:

ژرار دو نروال حرفه ادبی خود را با سرودن یک مجموعه شعر و سپس با ترجمه فاوست (۱۸۲۸) گوته آغاز کرد، ترجمه‌ای که از نظر بعد زمانی و توجه به ادبیات آلمان تأثیر قاطعی در تکوین و تحول نویسندگی او داشت. اما نروال شهرت نویسندگی‌اش را بیشتر مدیون مسافرت به شرق (۱۸۵۱) است که او را به عنوان یکی از نویسندگان بزرگ رمانتیک قرن نوزدهم شناساند. در نیمه اول قرن بعد تحقیقات منتقدین و تطبیق‌گران، که در راستای تأثیر نویسندگان سایر ملل اروپایی و مسافرت‌های او در اروپا و در شرق انجام گرفت، منجر به نتایج مهمی درباره نحوه تکوین و تحول آثارش گردید، به ویژه در باب مسافرت به شرق و علل احساسی نگارش آن. این تحقیقات نتایج جالب‌تری را نیز درباره مطالعات وسیع مؤلف و سبک نویسندگی‌اش عاید نمود و ما نیز در نوشته حاضر چگونگی تکوین و تحول آثارش را بررسی خواهیم کرد، لکن قبل از آن به ایام کودکی، نحوه ورود به حرفه ادبی، تأثیر مسافرت‌ها و گردشگریها و بعد مطالعات شخصی او خواهیم پرداخت تا از این منظر نیز با ابعاد کلی زندگی و آثار او آشنا شویم.

### واژگان کلیدی

نروال، قرن نوزدهم، مسافرت‌ها، گردشگریها، آثار، دستاورد.

### مقدمه:

ژرار دو نروال با ترجمه فاوست<sup>۱</sup> (۱۸۲۸) گوته<sup>۲</sup> و سپس با انتشار مسافرت به شرق<sup>۳</sup> (۱۸۵۱) چهره ماندگاری در بین نویسندگان بزرگ قرن نوزدهم در فرانسه از خود برجای گذاشت. نکته جالب اینکه یک سال قبل از فوتش بروشوریک روزنامه‌نگار معروف، اوژن دومیرکور<sup>۴</sup> چهره افسانه‌واری از او ارائه نمود، به طوری که نروال در حاشیه نسخه‌ای از آن نوشت: «اغراق شده و پراز اشتباه است». اما عامه مردم پس از فوت او و از خلال اظهارنظرهای دوستانش، که به سخنرانی و تجلیل از او پرداخته بودند، به جایگاه واقعی‌اش در ادبیات آن عصر پی بردند. این اظهارنظرها از طرف دوستان وفادار او، مثل توفیل گوته،<sup>۵</sup> ژول ژانن،<sup>۶</sup> آلفونس کار،<sup>۷</sup> آرسن اوسه<sup>۸</sup> و ژوزف مری<sup>۹</sup> بیان شده بود. اما در مرحله بعد فقط خاطره‌اش زنده می‌ماند و نسل وابسته به همین دوستان از او یاد می‌کنند.<sup>۱۱</sup>



دکتر آلفرد ریش، سانس‌شناس

روحیه‌ای است که ما خواستار آن هستیم.» نتیجه مهمی که از این یادآوری و بحث مربوط به آن عاید می‌شود، همانا قرار گرفتن نروال در جایگاه واقعی‌اش و نیز آغاز تعبیر و تفسیرهای دقیق و نافذ در راستای درک بهتر و عمیق‌تر آثارش است. یکی از نتایج خوب و بکر آن نیز تحقیقات تطبیق‌گران در باب آثار نروال بود، به ویژه تحقیقات ژان ماری کاره، مؤلف سیاحان و نویسندگان فرانسوی در مصر<sup>۱۳</sup> (۱۹۳۲) و پیشگام تبعات در باب تصویر بیگانه در یک اثر و یا در ادبیات،<sup>۱۴</sup> که در این اثر خویش فصلی بدیع و مستدل به نروال اختصاص داد.<sup>۱۵</sup>

مرحله دوم - و یا بهتر رنسانس دوم - که پس از جنگ دوم جهانی آغاز شد و اغلب جنبه دانشگاهی داشت و یا اینکه مربوط به کارهای منتقدین بود، بیشترین کمک را در جهت شناساندن نروال و آثارش مبذول داشت، از جمله تحقیقات ژان ریشه،<sup>۱۶</sup> آلبر بگن،<sup>۱۷</sup> ژرژ پوله،<sup>۱۸</sup> ژان گولمیه،<sup>۱۹</sup> ریمون ژان<sup>۲۰</sup> و لئون سلیه<sup>۲۱</sup>. وی تحقیقاتش را با در نظر گرفتن ترتیب تاریخی زندگی و آثار نروال به تفصیل ارائه نمود و حتی در آن به بحث و بررسی درباره آخرین تحقیقات در خصوص او و آثارش نیز پرداخت. به همین روی مطالعه موجز ما نیز اغلب در

در طول ربع اول قرن بیستم، نخستین مطالعات نروالی شکل می‌گیرد و نویسندگان ناسیونالیست بزرگی، همچون موریس بارس،<sup>۲۲</sup> مفتون او می‌شوند و آثار چندی نیز به او اختصاص می‌دهند. آریستید ماری<sup>۲۳</sup> شرح حال وزینی درباره او می‌نویسد و آن را به بارس تقدیم می‌کند و سپس کلیات آثارش کم کم منتشر می‌شود. مارسل پروست<sup>۲۴</sup> با مطالعه سیلوی<sup>۲۵</sup> به کشف رمز و راز درونی آن - رؤیای یک رؤیا-پی برده و شیفته او می‌گردد.<sup>۲۶</sup> اما بیداری بزرگ - و یا به زعم نروال شناسان رنسانس اول - مدیون سوررئالیستها است. در سال ۱۹۱۱، گیوم آپولینر<sup>۲۷</sup> به تمجید از او می‌پردازد و به مناسبت جمع‌آوری مبلغی پول برای بنای یادمان او در پاریس، مقاله‌ای نیز منتشر می‌کند که در آن نوعی برادری رمز و رازدار بین آنها محسوس است. اما گام اساسی از طرف آندره برتون<sup>۲۸</sup> در نخستین بیانیه سوررئالیستها<sup>۲۹</sup> (۱۹۲۴) برداشته می‌شود و او در آن، ضمن بحث در باب انتخاب عنوان سوررئالیسم می‌گوید:<sup>۳۰</sup> «به مصداق بهتر، بی‌شک ما می‌توانستیم کلمه سوپرناتورالیسم<sup>۳۱</sup> را که ژرار دو نروال در دختران آتش<sup>۳۲</sup> به کار برده بود، اختیار کنیم. در واقع، به نظر می‌رسد که نروال به کمال صاحب

مسیر تحقیقات او گام می‌نهد، مگر در باب موضوعاتی که او از منظر شخصی بررسی و برجسته‌سازی نموده است.

شاید بتوان صادق هدایت را نخستین نویسنده ایرانی دانست که پس از رنسانس اول مطالعات زروالی در فرانسه و به تبع آن تحقیق در باب تأثیرپذیری وی از گوته و هوفمان<sup>۳۲</sup> که به علوم غریبه<sup>۳۳</sup> می‌پرداختند، او نیز به این علوم توجه وافری نشان داد و **جادوگری در ایران**<sup>۳۴</sup> (۱۹۲۶) را به زبان فرانسه نوشت.<sup>۳۵</sup> تشابهات زیادی بین هدایت و نروال وجود دارد که کنجکاوای اهل فن و خواننده را برمی‌انگیزد،<sup>۳۶</sup> تشابهاتی که با اظهار نظر<sup>۳۷</sup> به موقع روزنه لسکو<sup>۳۸</sup> - مترجم **بوف کور** -، اتفاقی بودن آنها بیش از پیش محرز گردید.<sup>۳۹</sup> اما شناخت او از هوفمان در خور توجه است، به ویژه اینکه خود آن را با ظرافت بیان می‌کند.<sup>۴۰</sup>

در دهه ۱۳۳۰/۱۹۵۱، نشریاتی که در ایران به معرفی آثار معروف ادبیات فرانسه می‌پرداختند، هم خود را جزم کرده بودند تا معرف نویسنده‌گان بزرگ این کشور شوند. ظاهراً اولین اقدام در معرفی نروال توسط داریوش سیاسی انجام گرفت و وی دو بخش از **اورلیا**<sup>۴۱</sup> را، که بازتابی از اولین سفرش به ایتالیا بود، در مجله **آپادانا** ترجمه کرد (۱۳۳۵). سپس مجله **سخن** با امضای «ب» ترجمه‌ای از **اکتاوی**<sup>۴۲</sup> را ارائه نمود (۱۳۳۷). عبدالله توکل در **کتاب هفته**<sup>۴۳</sup> **جنون ژرار دو نروال** و نخستین **پیش‌نویس اورلیا** را ترجمه کرد (۱۳۴۱) و سپس حسن هنرمندی<sup>۴۴</sup> نیز ترجمه‌ای از **اورلیا** و بحثی درباره همین نوشته نروال و **بوف کور** هدایت ارائه نمود (۱۳۵۰). اما نخستین اثر او که به طور کامل ارائه شد، **سیلوی** بود که توسط میرجلال‌الدین کزازی ترجمه و به همراه مقدمه و حواشی منتشر گردید (۱۳۷۰). سرانجام اینکه رضا سیدحسینی نوول **ملکه ماهی** او را در مجموعه **داستانی قصه‌هایی از نویسندگان بزرگ** ترجمه کرد (۱۳۷۳).

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، دستاورد معرفی و ترجمه آثار نروال در طول این سالها به غایت ناچیز بوده و به هیچ‌وجه معرفت‌خلاقیت ادبی او نیست. شاید که نثر پر رمز و راز این شاعر نویسنده مانعی در راه انجام آن باشد و یا اینکه عدم شناخت کافی درباره او و آفرینش ادبی اش به گونه‌ای بوده که تاکنون مطالعاتی به او اختصاص نیافته است. به هر حال، بررسی کوتاهی که ارائه می‌شود، در واقع مقدمه‌ای است ضروری برای آشنایی با زندگی و آثار او و نیز دعوتی است برای تحقیق و ترجمه آثار مهم او، چون که تمامی نوشته‌هایش در اینجا بررسی نشده است.

## ۱- خانواده مادری، خانواده پدری، آغاز زندگی

ژرار دو نروال<sup>۴۵</sup> در تاریخ ۲۲ مه ۱۸۰۸ در پاریس و در کوچه معروف سن مارتین<sup>۴۶</sup> به دنیا آمد. نیاکان پدری اش اهل آژن<sup>۴۷</sup>، واقع در جنوب غربی فرانسه و نیاکان مادری اش اهل والوا<sup>۴۸</sup>، واقع در شمال و به طور دقیق در مرکز حوضه پاریس بودند. پدرش اتی‌ین لایرونی<sup>۴۹</sup> که پزشک نظامی بود، با مادرش ماری آنتوانت مارگریت لوران<sup>۵۰</sup> در تاریخ ژوئیه ۱۸۰۷ در پاریس ازدواج کرد و چون در سال قبل به عنوان پزشک دستیار

در «ارتش بزرگ»<sup>۵۱</sup> و سپس پزشک وابسته در «ارتش رن»<sup>۵۲</sup> منصوب شد، ابتدا در لهستان و سپس در اتریش و آلمان خدمت کرد. به همین روی مادر جوانش پدر او را در مأموریتش همراهی کرد و در نتیجه ژرار، که بچه شیرخواره‌ای بود، به اقوام مادری ساکن لوآزی<sup>۵۳</sup> واقع در نزدیکی مورت فونتن<sup>۵۴</sup> سپرده شد. ژرار همیشه می‌گفت: «من پاریس را، که برحسب اتفاق در آنجا به دنیا آمدم، خیلی دوست دارم.» و واقعیت این بود که او یک پاریسی به تمام معنا بود و تمامی مناطق آن را گشته و حتی به بازتاب<sup>۵۵</sup> آن در بعضی از آثارش پرداخته بود، بازتابی که قبلاً در اثر معروف هانری مورژر<sup>۵۷</sup>، **صحنه‌هایی از زندگی بوهم**، نیز به کمال بیان شده بود.

ژرار خود داستان رمان گونه‌ای در باب چگونگی آشنایی پدر و مادرش در **گردشگرها و خاطرات**<sup>۵۸</sup> (۱۸۵۴) ارائه نموده بود و در آن به ویژه از خانواده مادری اش به صحبت پرداخته بود. مارگریت بوشه<sup>۵۹</sup>، اهل مورت فونتن، در سال ۱۷۸۲ با لوران، ساکن والوا، ازدواج می‌کند و نتیجه آن سه فرزند، یک پسر و دو دختر از جمله مادر ژرار می‌شود. وی از خاله کوچک خود، اوژنی<sup>۶۰</sup>، که به زعم او شباهت زیادی با مادرش داشت<sup>۶۱</sup>، نیز با لطافت تمام در این کتاب صحبت می‌کند. در همین سالهای کودکی، برادر مادربزرگش، آنتوان بوشه، که در مورت فونتن زندگی می‌کرد، نقش مهمی در دوران طفولیتش ایفا می‌کند، چون که ژرار این دوران را با او می‌گذراند. مناظر، افسانه‌ها و تأثرات والوا نیز شدیداً بر روحیه حساس او، که از مهر مادر بی‌بهره بود و فقط می‌توانست به تجسم چهره اش همچون نقشی از رویا بپردازد، تأثیر می‌گذارد، او می‌گفت:<sup>۶۲</sup> «من هرگز مادرم را ندیده‌ام، تصاویر او گم شده و یا اینکه دزدیده شده بودند؛ فقط می‌دانم که شبیه به یک گراور آن وقت از پرودون<sup>۶۳</sup> و یا فراگونار<sup>۶۴</sup> بود که به آن «مُدستی»<sup>۶۵</sup> می‌گفتند. تبی که باعث مرگش شد، سه بار مرا، آن هم در دوره‌هایی از زندگی‌ام و در دفعات عجیب که ادواری بودند، مبتلا نمود. همیشه، در این دوره‌ها، احساسم بر این بود که روحم به خاطر تصاویر عزا و اندوهی که گهواره‌ام را دربر گرفته‌اند، متأثر بوده است. نامه‌هایی که مادرم از کرانه‌های بالتیک یا از سواحل اسپره<sup>۶۶</sup> یا دانوب می‌نوشت به کرات برایم خوانده شده بود. بی‌شک احساس عجیب و ذوق مسافرت‌های دوردست در من نتیجه همین تأثیرات اولیه بوده است.»

## ۲- زندگی با پدر

مادرش پس از فوت در سرمای سبلیزی<sup>۶۷</sup>، در قبرستان کاتولیکی لهستانیها در گروس گلوگو<sup>۶۸</sup>، به خاک سپرده شد و پدرش هم تا چندین سال خبری از وضعیت خود ارسال نکرد. بعدها کسب اطلاع شد که وی، قبل از اینکه اسیر شود، در نبرد روسیه شرکت کرده بود و به هنگام عبور از رودخانه برزینا<sup>۶۹</sup> تمامی اشیاء و یادگارهای متعلق به همسرش را گم کرده بود.<sup>۷۰</sup> معذالک ژرار دیگر در نزد دایه‌اش در لوآزی نبود، چون که مادربزرگش او را به برادر خویش، آنتوان، که در مورت فونتن مهمانخانه دار بود، سپرده بود و بدینسان او نخستین سالهای زندگی اش را در محیطی روستایی و منزوی و در بین بیشه‌ها به سر برده بود و به آنتوان، دایی مادرش، سخت وابسته شده بود

تا آنجا که بعضی از نویسندگان<sup>۷۱</sup> از او تصویر پدر ایده آل را ارائه نموده‌اند، به ویژه اینکه ژرار خود در بعضی از آثارش همچون *سیلوی*<sup>۷۲</sup> (۱۸۴۸) و *اورلیا*<sup>۷۳</sup> (۱۸۵۴) به یادآوری خاطراتش با او می‌پردازد.

در هر حال، ژرار هفت ساله بود که پدرش، به دنبال اسارت در جبهه جنگ و سپس کسب آزادی، به کشور بازمی‌گردد. این رویداد مهم در سال ۱۸۱۴ به وقوع می‌پیوندد و ظاهراً ژرار در آن وقت در مقابل درب منزل آنتوان به بازی مشغول بود که پدرش در حالی که می‌لنگید از راه می‌رسد و او را در آغوش می‌گیرد و از همین روز، به گفته خود او، سرنوشتش عوض می‌شود، چون که به همراه پدرش، که در نظر داشت در پاریس مطب خصوصی دایر کند، به این شهر می‌رود. تاکنون تعبیری که از این بازگشت تنهای پدر صورت گرفته است، این بوده که ژرار

ژرار لایرونی به ژرار دو نروال تغییر نام داد. او حتی در اقدامات اغراق‌آمیز خود تا آنجا پیش رفت که به انکار اُبوت پرداخت و خود را فرزند برادر بزرگ ناپلئون بناپارت، ژوزف بناپارت<sup>۷۴</sup> قلمداد نمود، چون که وی از سال ۱۷۹۸ تا ۱۸۰۴ تمامی مورت فوتنن را به تملک خود درآورده بود.

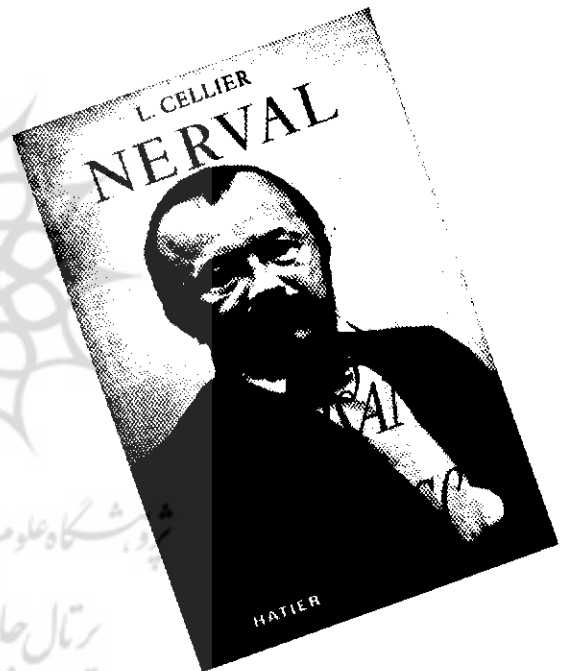
پدر، که علاقه‌مند بود پسر نیز تحصیلاتش را در طب پیگیری کند، با تعجب درمی‌یابد که وی حرفه ادبی را، که به زعم او چندان هم افتخارآمیز نبود، اختیار کرده است. اما واقعیت این بود که او نیز بعدها عملاً نتوانست به پدرش ثابت کند که قادر است از طریق نویسندگی زندگی مستقلی داشته باشد و آینده‌اش را با درآمد آن تأمین کند. در یکی از نامه‌های خود به پدرش می‌نویسد: «اگر من قبل از تو بمیرم تا آخرین لحظه این فکر در من خواهد ماند که شاید تو هرگز مرا به خوبی نشناخته‌ای».

در طول تحصیلاتش، که در دبیرستان شارلماین<sup>۸۱</sup>، در پاریس، انجام می‌گیرد<sup>۸۱</sup>، ژرار هر چند صباچی به والو می‌رود تا تعطیلاتش را در آنجا به سر ببرد. ترک پایتخت، یعنی گریز از پدر، فرصتی مغتنم است تا او به طرف زادگاه مادری‌اش، به نزد آنتوان، که قبل از فوتش مبلغ معتابیهی پول به عنوان ارثیه برای او گذاشته است، به سوی یک زندگی پُر از سحر و افسون، به سوی افسانه، ترانه، خیال‌انگیزی، پرسه زدن و به ویژه عشق‌های نوجوانی برود. والو برای او سرزمینی افسانه‌ای است و تنی چند از خانواده مادری او نیز در ارمنون ویل<sup>۸۲</sup> ساکن هستند. در این شهر قبر ژان ژاک روسو<sup>۸۳</sup> در کنار چنارهای بلند و معروف آن قرار داشت و ژرار هم در آنجا به گردشگری می‌پرداخت.

### ۳- تأثرات نوجوانی

عشق‌های نوجوانی در این منطقه از زبان او و به اشکال گوناگون در آثارش بازتاب یافته بود. او می‌گفت: «همیشه در گردهم دختران جوان بودند.» آرزوی منتقدین هم همیشه این بود که آنها را در چهره‌های ملاحظت‌بار دخترعمو و دخترخاله، دختران همسایه، دوست دختر همبازی، صحنه‌هایی که به طور آنی به وجود می‌آمد و بعدها او هم به عنوان رمان‌نویس استفاده‌های فراوانی از آن می‌برد، در *سیلوی*<sup>۸۵</sup> سبزه‌گونه تا آدریان<sup>۸۶</sup> بور، بیابند.

تحقیق در این باب به راستی مشکل بود. مع الوصف نروال‌شناسان موفق می‌شوند در بین این چهره‌ها، چهره صوفی دوفوشیر<sup>۸۷</sup> دختر ماجراجویی که همسر بارون آدریان دوفوشیر بود و میل زیادی داشت که به شکار در منطقه شانتی<sup>۸۸</sup> و مورت فوتنن بپردازد - جایی که ژرار هم در کودکی‌اش به آنجا می‌رفت و او را در لباس اسب‌سواری و سوار بر اسب می‌دید - بیابند. اشتها این زن وقتی بیشتر شد که موفق گردید مناطقی را که ژرار در ایام کودکی در آنجاها به گردشگری می‌پرداخت، به تملک خود درآورد. در واقع، صوفی معشوقه دوک دوبربون<sup>۸۹</sup> هم بود و وی نیز در سال ۱۸۳۰ در یکی از تملکات او خود را حلق‌آویز کرده بود. این امر سوءظن را متوجه این زن ماجراجو نمود، اما تحقیقات رسمی که انجام گرفت واقعیت خودکشی شخصی دوک را ثابت نمود و در نتیجه وصیتنامه وی به نفع



در ضمیر ناخودآگاه خود پدرش را مسئول مرگ مادرش بدانند و همیشه به وی و به محل دفنش، آلمان، بیندیشد.<sup>۷۴</sup>

در نبود مادر، حضور پدر، حضوری مستبدانه<sup>۷۵</sup>، لکن از جنبه تعلیم و تربیتی بسیار سازنده بود. او بود که به ژرار زبان آلمانی آموخت و حتی در فراگیری دروس و تمرینهای درسی‌اش نظارت کامل نمود. روابط آنها اغلب به صورت درام جلوه‌گر می‌نمود و مهم‌تر اینکه مضمون درگیری با پدر هم به اشکال گوناگون در قصه‌ها، نمایشنامه‌ها و حتی اشعار او بازتاب می‌یابد.<sup>۷۶</sup> به همین روی خیلی زود به فکر می‌افتد که اسم خود را عوض کند. هر چند که این اسم تخلص ادبی بود، لکن این امر رد نام پدر هم محسوب می‌شد. در واقع «نروال» اسم محوطه‌ای بود در حاشیه مورت فوتنن و این محوطه به خانواده مادری او تعلق داشت. او پیشوند «دو» را، که معرف نجابت است، به ابتدای اسم جدیدش اضافه کرد و بدینسان از

صوفی و به ضرر اطرافیان متوفی به مرحله اجرا گذاشته شد. از طرفی چون صوفی بعضی از تملکات خود را برای هزینه کردن مرافعه این خودکشی فروخته بود، به ملک مورت فونتن شدیداً علاقه مند می‌شود و منزل و باغ آنتوان راه که ژرار در آنجا زندگی کرده بود، خریداری می‌کند. او در خاطره وی چهره بسی ماندگاری از خود برجای گذاشت، به طوری که در **سیلوی** هم به او اشاره می‌کند.<sup>۹۰</sup> نکته قابل ذکر این که او حتی در ادوار بحران روحی خود یکی از طرحهای زندگی اش را ازدواج با او و تصاحب ملک مورت فونتن عنوان می‌کند.<sup>۹۱</sup> یکی دیگر از عشقهای نوجوانی، دختری بود که باز هم صوفی نام داشت و از نزدیکان پدری بود و در سن ژرمن<sup>۹۲</sup> می‌زیست. سیدونی<sup>۹۳</sup> هم، که دختری از خانواده‌ای معمولی بود و او نیز در سن ژرمن می‌زیست، به ژرار علاقه مند بود. اما در آثار نروال این صوفی ماجراجو است که اغلب با هیبتی گیرا ظاهر می‌شود و این امر نشانه تحسینی است که او برای این زن قائل بود.<sup>۹۴</sup> مع ذلک، زن زندگی او در سنین بالاتری در زندگی اش ظاهر می‌شود و همان‌طور که خواهیم دید عدم توفیق او در برقراری یک رابطه جدی با او و سپس فوت نابهنگام او، حالات روانی شدیدی را به طور ادواری در وی به وجود می‌آورد که هم به آفرینش ادبی اش منجر می‌شود و هم آزردهای چندی را برای او موجب می‌گردد.

ژرار تحصیلات دوره متوسطه اش را در سال ۱۸۲۶ در دبیرستان شارلماین به اتمام می‌رساند.<sup>۹۵</sup> به علاوه، یکی از نتایج مهم این دوره دوستی پابرجا و خلدشه‌ناپذیر او با توفیل گوتیه بود که مثل خودش در همین دبیرستان درس خوانده بود. ژرار تحصیلات خویش را مدیون پیگیریهای پدرش بود. او در **گردشگریها و خاطرات خود** به توصیف افسانه‌وار تحصیلاتش می‌پردازد و گاهی خود را برخوردار از تمامی صنایع تفریحی<sup>۹۶</sup> همچون نقاشی، موسیقی، رقص و هنرهای دراماتیک می‌داند و گاهی نیز برخوردار از خصایص یک فرد اعجوبه، همچون پیک دولا میراندول<sup>۹۷</sup>، که زبانهای ایتالیایی، یونانی و لاتینی، آلمانی، عربی و فارسی را با هم فرامی‌گرفت و یا حتی گاهی تعلیم و تربیت یک شاعر آتی، رؤیابین و پرسه‌زن را به خود نسبت می‌داد که برخوردار از روحیه‌ای است که از اعتقادات عجیب، افسانه‌ها و تصانیف قدیمی سرچشمه می‌گیرد و بالاخره اینکه از طریق نوشتن نامه‌های محبت‌آمیز و یاددوستانه به ممارست سبک نگارش خود می‌پردازد. اما در نوشته‌های دیگرش از افسانه‌پردازیها فاصله می‌گیرد و با تعمق و حزم به درصد درست دانستنیهای خویش می‌نگرد، چون که به خوبی معترف است که هرگز ذوقی برای موسیقی نداشته و حتی در **مسافرت به شرق** ابراز می‌دارد که «هرچند مطالعه زبانهای شرقی را در ایام شبابی شروع کرده‌ام، لکن چیزی جز ضروری‌ترین کلمات را نمی‌دانم».<sup>۹۸</sup>

تقریباً در همان ایامی که تحصیلاتش را به اتمام می‌رساند، یعنی در هجده سالگی - او با طنز، ارزش دیپلم متوسطه خود را نیز زیر سؤال می‌برد<sup>۹۹</sup> - اولین مجموعه شعرش را هم منتشر می‌کند که در واقع نخستین آزمایش ادبی، در عین حال ناشیانه او است. در این مجموعه است که سبک رمانتیک را نهی و به

کلاسیسیسم علاقه نشان می‌دهد. اگر او به ستایش از مؤلفان فرانسوی می‌پردازد و راسین<sup>۱۰۰</sup> را به شکسپیر<sup>۱۰۱</sup> و دولیل<sup>۱۰۲</sup> را به میلتون<sup>۱۰۳</sup> ترجیح می‌دهد، در عوض بی‌هیچ گونه تفاوتی به ترجمه هوراس<sup>۱۰۴</sup>، آسیان<sup>۱۰۵</sup>، گسنر<sup>۱۰۶</sup> یا بایرون<sup>۱۰۷</sup> می‌پردازد و حتی در قصیده‌ای به همکلاسی اش، دوپونشیل<sup>۱۰۸</sup>، اظهار می‌دارد:<sup>۱۰۹</sup> «رمانتیک سیاه را با کلاسیک پرصلابت به هم بیوند دهیم»، گفته‌ای که تعبیرش را پیوند رمانتیسم آلمانی با کلاسیسیسم فرانسه دانسته‌اند.

#### ۴- ترجمه «فاوست»

در حوالی سالهای ۱۸۲۶ و ۱۸۲۷، ژرار به ترجمه **فاوست** گوته مشغول می‌شود و در طول اقامتی طولانی در نزد یکی از بستگانش در سن ژرمن، بخشی از آن را، که به شعر بود، به پایان رسانده و در مجله‌ای در سال ۱۸۲۷ به چاپ می‌رساند و در پایان همین سال ناشری پاریسی ترجمه کامل آن را، که به نثر و نظم بود، منتشر می‌کند. اما ژرار نخستین مترجم **فاوست** نیست، چون که قبلاً در سال ۱۸۲۳ دو ترجمه از آن توسط سن اولر<sup>۱۱۰</sup> و استاپفر<sup>۱۱۱</sup> انجام گرفته بود و حتی مترجم دومی چاپهای مصوری نیز از آن منتشر کرده بود. آنچه میرهن به نظر می‌رسد، ژرار در کارش از همین ترجمه دومی استفاده کرده بود.<sup>۱۱۲</sup> او خود ترجمه‌اش را با حقانیت مورد قضاوت قرار داده و می‌گوید:<sup>۱۱۳</sup> «اگرچه این ترجمه چیزی نیست جز نتیجه یک کار دانش آموزی، لکن بخشهایی از آن نشانه‌ای است از این قریحه جوانی و ستایشی که می‌تواند مرتبط با الهام از خود مؤلف باشد.» با وجود این، شهرت سریع او با این ترجمه شکل افسانه‌واری به خود می‌گیرد، افسانه‌ای که دوستانش، از جمله گوتیه، به آن دامن می‌زدند، مضاف بر اینکه شایع شده بود که گوته اظهار داشته بود<sup>۱۱۴</sup>: «من هرگز خودم را با خواندن ترجمه او تا این حد خوب درک نکرده بودم.» اما واقعیت این بود که گوته واقعاً در مورد ترجمه زیبایی ژرار به اظهار نظر پرداخته و ضمن تمجید از طراوت و تازگی این ترجمه چنین گفته بود:<sup>۱۱۵</sup> «دیگر برایم ممکن نیست که **فاوست** را به آلمانی بخوانم».

طبق افسانه‌های آلمانی، **فاوست** روحش را در ازای جوانی و دانش و قدرت جادوگری به شیطان فروخته بود. این شیطان در روایات ادبی به صورت **مفیسٹوفلس**<sup>۱۱۶</sup> ظاهر می‌شود. در نخستین روایت چاپی آن به زبان آلمانی و سپس ترجمه آن به انگلیسی در اواخر قرن شانزدهم، **فاوست** به صورت اوباشی ظاهر می‌شود که عادلانه کيفر می‌یابد و به لعنت ابدی محکوم می‌شود. اما گوتهولد افرانیم لسینگ<sup>۱۱۷</sup>، او را مظهر کوششهای قهرمانانه انسان برای نیل به علم و قدرت می‌شمارد، از این روی او را درخور ستایش و رستگاری می‌داند. گوته در تراژدی منظوم خود نه تنها پیرو همین نظریات است، بلکه عشق و نیروی نجات‌بخش زن را نیز در آن می‌گنجاند و به داستان، صیغه فلسفی می‌دهد.

گوته در دوران نقاهت خود، در حوالی سال ۱۷۶۸، به کیمیا و علم احکام نجوم و دیگر علوم غریبه پرداخته بود. نروال نیز با خواندن **فاوست** وارد دنیای علوم غریبه می‌شود. به زعم او **فاوست** از جهاتی چند نمونه تکامل بشری است، لکن به هیچ

وجه سیمای ابر انسان<sup>۱۱۸</sup> را ندارد و آمیزه‌ای است از نیرو و ضعف و عظمتش در اشتیاق شدید او به علم و فناپذیری نهفته است.<sup>۱۱۹</sup>

فاوست نروال را به خود وی شناساند. او موجب شد که نروال به میل نامحدود خویش و در عین حال به عدم امکان تحقق آن وقوف یابد، آن هم به خاطر ضعف نیروی انسانی و با به خاطر موانعی که سرنوشت بر سر راه انسان ایجاد می‌کند.<sup>۱۲۰</sup> قدر مسلم این است که نروال در طول زندگی‌اش مجذوب شخصیت فاوست می‌شود، به ویژه اینکه فکر نوشتن یک فاوست برای تئاتر دلمشغولی مستمرش می‌شود. فرازهایی که از نیکلا فلامل<sup>۱۲۱</sup> (۱۸۳۱) کیمیاگر<sup>۱۲۲</sup> (۱۸۳۹) و تصویر فروش هارلم<sup>۱۲۳</sup> (۱۸۵۱) در نشریات منتشر می‌کند، مراحلی از این اقدام برنامه‌ریزی شده‌ او بود. اما ظاهراً در ابتدای حرفه نویسندگی‌اش درامی با عنوان فاوست نوشته بود که به نظر می‌رسد طرح اولیه‌ای از نیکلا فلامل باشد.<sup>۱۲۴</sup>

در هر حال ترجمه فاوست، نروال جوان و مبتدی را به جامعه‌نخبگان می‌شناساند و در عین حال که شخصیتش تحکیم می‌یابد، حرفه ادبی‌اش نیز شکل می‌گیرد و موفقیت ترجمه‌اش برای او نوعی تخصص به ارمغان می‌آورد و از او فردی که واقف به آلمانی مآبی<sup>۱۲۵</sup> است می‌سازد. به همین روی در سال ۱۸۲۹، بالاد (نوعی شعر) شاعر معروف آلمانی گو تفرید اوگوست بورگر<sup>۱۲۶</sup> را، با عنوان لنور<sup>۱۲۷</sup> ترجمه می‌کند و سپس از همین بالاد پنج ترجمه دیگر ارائه می‌کند. قصه عشق و مرگ لنور، نروال را مجذوب خود می‌کند و او نیز به خوبی آگاه است که ویژگی خوفناک افسانه و گردشهای وهم‌انگیز باعث خوشایند مردمی می‌گردد که شیفته موضوعات عجیب و حزن‌انگیزند. در همین راستا، ترجمه‌های دیگری از نویسندگان و شعرای بزرگ آلمان، همچون کریستیان فردریک دانیل شویبارت<sup>۱۲۸</sup>، کارل تئودور گرنر<sup>۱۲۹</sup> و تیدژ<sup>۱۳۰</sup> در سال ۱۸۲۹ و سپس یوهان لودویگ اولانت<sup>۱۳۱</sup> و فردریک ریشتر معروف به ژان پل<sup>۱۳۲</sup> را در سال بعد منتشر می‌کند.<sup>۱۳۳</sup>

## ۵- مترجم و ناشر جنگهای ادبی

در سال ۱۸۳۰ ژرار با «کتابخانه منتخب انجمن اهل ادب» که تحت سرپرستی لورانتی<sup>۱۳۴</sup> قرار داشت، همکاری می‌کند. او مسئول تهیه دو جنگ می‌شود که یکی در خصوص انتخابات اشعار آلمانی ترجمه شده به فرانسه بود و دیگری انتخاباتی از اشعار بلناید<sup>۱۳۵</sup>. در هر کدام از این جنگها، مقدمه مهمی از طرف منتقدی همچون او ارائه شده که خود معرف تفکر بالای او درباره شعر بود.

زمانی در آلمان مکتبی فرانسوی با بزرگانی همچون ویلاندا<sup>۱۳۶</sup>، گسنر، لسینگ و اوگوست فون کوتز بوئه<sup>۱۳۷</sup> وجود داشت که به زعم ژرار<sup>۱۳۸</sup> بیشتر در فرانسه جزو بزرگان ادب قلمداد می‌شدند تا در کشور خودشان. به همین روی در جنگ اول جز به ترجمه شعر و آثار «حقیقتاً آلمانی»<sup>۱۳۹</sup> نمی‌پردازد و همین امر احتمالاً درک بد و یا قضاوت نادرست را در مورد او موجب می‌شود. به علاوه، چنین به نظر می‌رسد که او در نظر داشت مجلد دوم آن را نیز منتشر کند، چون اولی فقط اسامی

معروف را در برداشت. نتیجه اینکه او منتخبی از اشعار تغزلی کلوشتوک<sup>۱۴۰</sup>، گوته، شیللر<sup>۱۴۱</sup> و بورگر را برای خوانندگان ارائه می‌کند. اما مطلب مهم اینکه اصالت ترجمه‌هایش هرگز به طور روشمند بررسی و مطالعه نمی‌شود و البته لازمه امر این است که برای هر قطعه شعر ترجمه شده‌ او، به ترجمه‌های پیشین آن، که از طرف دیگران انجام گرفته و او نیز احتمالاً از آنها استفاده کرده بود، توجه شود. ظاهراً انتخاباتی که او از آثار «حقیقتاً آلمانی» انجام داده بود، یا جنبه وهمی داشت یا حزن‌انگیز<sup>۱۴۲</sup> و آنچه که مسلم است در این اشعار اغلب وسوسه مرگ دیده می‌شود. اما همین اقدام گزینشی او خود معرف دید انتقادی و صناعت‌وار او از شعر نیز هست.<sup>۱۴۳</sup>

ژرار، که از نظریات مادام داستال<sup>۱۴۴</sup> درباره ادبای آلمانی واقف بود<sup>۱۴۵</sup>، می‌گفت در فرانسه انسان تخلیث را در دید خود دارد، در حالی که در نزد آلمانیها این تخلیث است که انسان را در ید خود دارد، آن هم تقریباً به‌رغم خواست و عادتش. آنچه که او از شعرای آلمانی می‌طلبد به جای اینکه بیشتر مضامین وهمی باشند، همانا رهایی تخلیث است. به عقیده او این شعرا «آفرینش‌گر»ند. او از خود می‌پرسد که یک جوان نوگرا چه باید بکند. او طرز فکر آکادمی مآبی و مضامین قدیمی پیروان راسین را رد می‌کند. برای او تنها یک مسئله می‌ماند و آن اینکه آیا می‌توان راسین را با زهم به درجه کمال رساند؟

شعرا الگویی، به زعم او، شعرای قرن شانزدهم فرانسه‌اند. لکن او مخالف کسانی است که رنسا<sup>۱۴۶</sup> را پلایه‌دار رمانتیسم می‌دانند.<sup>۱۴۷</sup> او آشکارا، و همراه با فردریش شلگل<sup>۱۴۸</sup>، اظهار می‌دارد که توسل به منابع ملی تنها وسیله برای تزریق خون تازه به شعر است، در حالی که پلناید تمامی ادبیات پیشین را، آنهم علی‌رغم غنایی دو نوع<sup>۱۴۹</sup> شوالیه‌گری و مردمی، رد می‌کند. تمامی مباحثی که توسط او در مجلد دوم جنگ ارائه شده است، با ظرافت بررسی شده و در آن متونی از رنسا، دوپله<sup>۱۵۰</sup>، بای یف<sup>۱۵۱</sup>، بلو<sup>۱۵۲</sup>، دو بارتاس<sup>۱۵۳</sup>، شاسینه<sup>۱۵۴</sup>، دپورت<sup>۱۵۵</sup>، پرتو<sup>۱۵۶</sup> و رنیه<sup>۱۵۷</sup> آورده شده است.

## ۶- ورود به محافل ادبی و گرایش به جریانهای ادبی

هدف ما از پیگیری آثارش تا این مقطع همانا تأکید بر سیر روشنگری، استعداد در دگرگون نمودن موضوعات و یا حداقل غنایی تفکرش است. اما این چند اثر هرگز، اقتضای بی‌چون و چرایی، به مثابه آنچه که برای لامارتین<sup>۱۵۸</sup>، هوگو<sup>۱۵۹</sup> و یا حتی موسه<sup>۱۶۰</sup> در ابتدای حرفه ادبی آنها رخ داد، برای او به بار نیاورد، زیرا بیشتر کارهایی بود در جهت رفع حوایج زندگی. بنابراین لازم بود، برای اینکه به اقدامات تهورانگیزی مبادرت ورزد، وارد مجادله رمانتیکی شده و به گروهی ملحق شود.<sup>۱۶۱</sup>

در واقع، ژرار خیلی زود وارد محافل ادبی شد. او با لورانتی آشنا شد، که خبرنگار معروف، ژول ژانن<sup>۱۶۲</sup> را به او معرفی کرد. او با شارل نودیه<sup>۱۶۳</sup> هم، که صاحب محفل ادبی بود، آشنا بود. آیا همان طور که مدعی بود وی یکی از قیمن ادبی‌اش بود؟ اگر چنین بود چرا او را در مسافرت به شرق بالحنی محکم مورد خطاب قرار می‌داد؟ روابط او با نویسندگانی همچون هوگو، که او نیز صاحب محفل ادبی بود، دوما (پدر)،<sup>۱۶۴</sup>

بالزاک<sup>۱۶۵</sup> و ژرژ ساندر<sup>۱۶۶</sup> از چه تاریخی آغاز شد؟ در هر حال، قدر مسلم این است که در اواسط سال ۱۸۲۹ ژرار در منزل هوگو و بیشتر به عنوان مترجم **فاوست** و نیز به عنوان فردی که «عقاید خاص خود را دربارهٔ گوته و آلمانیها دارد»<sup>۱۶۷</sup> معرفی شد. او وارد مجادلهٔ رمانتیک می‌شود و به هنگام نبرد «ارنانی»<sup>۱۶۸</sup> (۱۸۳۰) و به همراه رمانتیک معروف پتروس بورل،<sup>۱۶۹</sup> مشهور به لیکانتروپ<sup>۱۷۰</sup> - که بعدها شدیداً مورد توجه سوررئالیستها قرار می‌گیرد - و با گروهی از سرآمدان رمانتیک هم‌آوایی می‌کند. ژرار از تخصص خود، ادبیات معاصر آلمان، غافل نماند و جنگ آلمانی منتشره در سال ۱۸۳۰ خود را با ترجمه‌های جدیدش، که در مجلات به صورت پراکنده منتشر شده بود، تکمیل نموده و به ترجمه‌های پیشین افزود و سپس آنها را در چاپ سوم **فاوست** (۱۸۴۰) منتشر نمود، مثل «بالاد» تیدر، اشعار گرنر، اولانت، سرودهای جنگی به زبان مردمی، ژان پل و به



ویژه کشف بزرگ او، ارنست هوفمان.<sup>۱۷۱</sup> در حوالی سال ۱۸۳۰ نوع ادبی فانتاستیک<sup>۱۷۲</sup> (وهم‌انگیز) باب روز بود، چه از طریق گوته، مؤلف **بالادها و فاوست** و چه از طریق بورگر، ژان پل و یا شوبارت. نروال وارد امر فراطبیعی<sup>۱۷۳</sup> شده بود. دوستان و آشنایانش او را در این راه تشویق می‌کردند، مثل گوته، ژان، اوژن سو<sup>۱۷۴</sup> و پل لاکروآ<sup>۱۷۵</sup> و به عنوان گوناگون تخیلش را معطوف به خیال‌پردازی می‌نمودند. دوستان نزدیکش نیز، گوته و بورل، در همان زمان در چنین حالت روحی قرار گرفته بودند. مشکل بتوان به طور دقیق دانست که نروال چگونه دوگانگی آلمانی خود را کشف کرد. اما قدر مسلم این است که دوستش گوته در نوزده سالگی مقالهٔ پرشور و شوقی به هوفمان اختصاص داد، یعنی هشت سال پس از فوت وی که خود را برخوردار از تخیلی «نامر سوم و عجیب»<sup>۱۷۶</sup> می‌دانست و نیز آرتور دو گوبینو<sup>۱۷۷</sup> که دو مقالهٔ تحقیقی در باب او در مجلهٔ **اتحاد کاتولیکی**<sup>۱۷۸</sup> (۱۸۴۲) منتشر نمود.

در این ایام نوع ادبی وهم‌انگیز، باب روز بود و انبوهی از قصه‌های تقلید شده از آثار هوفمان نیز منتشر شده بود. ژرار هم

که خود تا حدی بازتاب این شور و شوق عصرش بود، کوشش نمادینی در ترجمه و تقلید این نوع ادبی به عمل آورد، لیکن تخیلش به طور تام و تمام تحت تأثیر استاد آن، هوفمان بود. او قطعات گوناگونی از این نوع را به طور ناشناس در نشریات منتشر نمود؛<sup>۱۷۹</sup> ظاهراً مقاله‌ای نیز، که چندان جالب نبود، با عنوان «فانتاستیک»<sup>۱۸۰</sup> منتشر کرد. اما در فرانسه کار اساسی در این زمینه توسط نودیه انجام گرفته بود، چون وی در حوالی سال ۱۸۲۰ بانی «مکتب شوریده»<sup>۱۸۱</sup> - بخشی از ادبیات رمانتیک که ملهم از موضوعات وهم‌انگیز و مشوم است - بود و ژرار نیز بعدها **سیلوی** را با همین سبک نوشت.

اما شیوهٔ پرجاذبهٔ علوم غریبه، «فانتاستیک» را به طرف اسرار سوق داد و حتی گاهی آن را تا حد توهم و جنون رسانید، مثل اثر معروف ژرار، **عوالم بی‌خبری**<sup>۱۸۲</sup>. هوفمان از طریق آثارش رابطهٔ نزدیک شعر، رؤیا و جنون را به ژرار آموخته بود و این سه مفهوم امکان دستیابی به دنیای نامرئی را فراهم می‌کرد. در واقع، او ژرار را با جنبهٔ رویایی فوق طبیعی گرا<sup>۱۸۳</sup> آشنا نموده بود.<sup>۱۸۴</sup> زیرا تأثیر شدید آن در **تصویر شیطان**<sup>۱۸۵</sup> - نقاشی که در معرض وسوسه‌ای کشنده است سرانجام دست به خودکشی می‌زند - دیده می‌شود. در آثار نودیه مضمون گذر از رؤیا به واقعیت و زیستن با آن وجود داشت و ژرار هم تناقض رؤیا و واقعیت را در زندگی‌اش احساس کرده بود.

ژرار تا چند سال عملاً دست به کار مهمی نزد، چرا که این امر به خوبی از خلال ترتیب تاریخی کتابشناسی‌اش بین سالهای ۱۸۳۳ تا ۱۸۴۴ نمایان است.<sup>۱۸۶</sup> مضاف بر اینکه با تأکیدی که پدرش داشت، او به عنوان دانشجوی رشتهٔ پزشکی از سال ۱۸۳۰ تا سال ۱۸۳۴ به تحصیلات نامنظمی هم پرداخت و حتی در جریان ویای مهلک سال ۱۸۳۲، پدرش را که به عبادت و سرکشی بیماران می‌رفت، همراهی می‌نمود.<sup>۱۸۷</sup> در اواخر سال ۱۸۳۴ و در ۲۶ سالگی واقعهٔ نسبتاً مهمی در زندگی‌اش روی می‌دهد، زیرا از ارثیهٔ پدر بزرگ مادری‌اش مبلغ قابل توجهی پول به او تعلق می‌گیرد.<sup>۱۸۸</sup> با ترک خانهٔ پدری و به مثابه گوته، که برای اولین سفرش ایتالیا را انتخاب کرده بود، او نیز به اقدام مشابهی دست می‌زند و از راه نیس وارد ژن در ایتالیا می‌شود و سپس به فلورانس، رم و ناپل می‌رود و در برگشت از این بندر ساحلی اخیر به مارسی و آژن و سپس به پاریس بازمی‌گردد. او خاطرات به یادماندنی از این سفر داشت، چرا که بعضی از ماجراهای جالب آن در **اکتای**<sup>۱۸۹</sup> بازتاب یافته بود.<sup>۱۹۰</sup>

#### ۷- واقعهٔ مهم زندگی او در سال ۱۸۳۵ و تبعات آن

اما واقعهٔ مهم در زندگی او آشنایی‌اش، در حوالی سال ۱۸۳۵، با یک هنرمند انگلیسی به نام جنی کولون<sup>۱۹۱</sup> بود که مثل خودش متولد سال ۱۸۰۸ بود. جنی زنی بور با چشمانی سیاه بود و در تئاترهای پاریس به ایفای نقش می‌پرداخت و ژرار هم همیشه در نمایشهای او شرکت می‌کرد.<sup>۱۹۲</sup> برای نشان دادن علاقه‌اش و نیز معرفی بیشتر او در محافل هنری، ژرار با پولی که از ارثیه در اختیار داشت، مجله‌ای با عنوان **دنیای دراماتیک**<sup>۱۹۳</sup> منتشر نمود. دوستان نزدیکش، گوته، دوما و برلیوز<sup>۱۹۴</sup> جزو

همکاران او در این نشریه بودند. اما انتشار مجله، که ظاهراً به توصیه بالزاک<sup>۱۹۵</sup> منتشر شده بود، باعث ورشکستگی ژرار می‌شود و تجربه تلخی برای او به بار می‌آورد، کما اینکه قبلاً چنین تجربه‌ای برای خود بالزاک پیش آمده بود.<sup>۱۹۶</sup>

به گفته گوتیه، در همین ایام بود که ژرار، برای اینکه بتواند نقش بزرگی در تئاتر به جنی بدهد، در صدد برآمد درام بزرگی با عنوان *ملکه سبا*<sup>۱۹۷</sup> بنویسد. برای این امر او مجبور به مطالعه کتابهای زیاد شد، یادداشتهایی تهیه و اطلاعات زیادی هم جمع‌آوری نمود، مضمون پرابهت ملکه به ژرار اجازه می‌داد که ذوقش را تام و تمام در علم، جذبه‌اش را برای علوم غریبه، دلنگی‌اش را برای یک شرق رؤیایی، تحقیر سنت توراتی را به نفع شرک عرفانی و نیز گرایش سوسیالیست مآبانه‌اش<sup>۱۹۸</sup> را نشان دهد.<sup>۱۹۹</sup> اما او موفق نشد به طرح‌اش جامه عمل بپوشاند و به همین روی ایده‌اش را، که همانا یک درام بود، تبدیل به یک قصه نمود و با استفاده از صناعات داستانی قصه آن را در *مسافرت به شرق*<sup>۲۰۰</sup> درج نمود.

ژرار درام دیگری، که نو و فلسفی بود، در دست تهیه داشت و تا سالها هم فکر آن، او را به خود مشغول داشته بود. فرانچسکو کولونا، نویسنده و دومینیکن ایتالیایی، در سال ۱۴۹۹ کتاب *بس جالبی نوشت که*، در اواسط قرن بعد، با عنوان *خطابه رؤیای پولیفیل*<sup>۲۰۱</sup> به فرانسه ترجمه شد و خیلی زود هم مورد توجه رابله<sup>۲۰۲</sup> قرار گرفت. ۲۰۳ علاوه بر آن، در اوایل قرن نوزدهم ترجمه جدیدی هم از آن ارائه شد.<sup>۲۰۴</sup> آئودیه، که مثل ژرار شیفته کتابهای نادر و عجیب بود، موضوع آخرین نول خویش، *فرانسیسکوس کولومنا*<sup>۲۰۵</sup> را از آن اقتباس کرد و کتابش تا مدت‌ها به خاطر موضوع عشق افلاطونی آن انجیل دلدادگان بود.<sup>۲۰۶</sup> اما ژرار در آثار هوفمان نام فرانچسکو را دیده بود و نام کولونا هم شباهت زیادی با نام محبوبه‌اش، کولون، داشت. در هر حال داستان نویسنده ایتالیایی بدین قرار بود که چون کولونا نمی‌توانست، به خاطر وضعیت اجتماعی‌اش، با شاهدخت پولیا<sup>۲۰۷</sup> ازدواج کند، هر دو مصمم می‌شوند که به صومعه‌ای رفته و به سلک تارکان دنیا بیوندند. اما میله‌های صومعه هم نمی‌توانند مانعی برای این شهدای قدیس عشق ایجاد بکنند، چون هر شب در خواب و رویا به هم دیگر می‌پیوستند، سپس در طول داستان از مواضع گوناگونی می‌گذرند و سرانجام هم سوار بر کشتی شده و به مقصد جزیره یونانی سی‌تر<sup>۲۰۸</sup> می‌روند تا در آنجا بیوند عرفانی خود را برگزار کنند. ژرار، که ابتدا در نظر داشت با اقتباس از *رؤیای پولیفیل* تار و بود یک درام را برای جنی تدوین کند، بعدها طرح‌اش را ماهرانه در *مسافرت به شرق* ارائه نمود و سپس باز هم در صدد برآمد که از آن یک برنامه اپرا تنظیم بکند و از موزیک، فی سحرآمیز<sup>۲۰۹</sup> نیز برای آن استفاده بکند.<sup>۲۱۰</sup>

رمان *شاهزاده ابلهان*<sup>۲۱۱</sup> که تاریخ تألیف مشخصی ندارد، نشانه ستایش او نسبت به رمان *نتردام دوپاری*<sup>۲۱۲</sup> هوگو بود، مضاف بر اینکه رمانش نیز متعلق به «دوره [آثار] گوتیکی»<sup>۲۱۳</sup> خود او بود. این رمان تاریخی به وصف دسیسه‌ها و قتل لویی دورلئان،<sup>۲۱۴</sup> مؤسس شاخه والوا - اورلئان از خاندان اورلئان، می‌پردازد و در آن دوک دوبورگویی<sup>۲۱۵</sup> که خود را حامی

آزادیهای مردمی نشان می‌داد، با او به مصاف برمی‌خیزد. رمان دیگر او، *دولپروز*<sup>۲۱۶</sup> که ظاهراً به همان دوران برمی‌گردد، به خاطر اینکه شخصیت اصلی داستان، دکتر تورت ژرار<sup>۲۱۷</sup>، به وصف وجود ثانوی خود، اولیویه بون<sup>۲۱۸</sup>، می‌پردازد و خود را مرید پر شور و شوق روسو معرفی می‌کند، سندی است ارزشمند که نشان می‌دهد تا چه حد ژرار به مطالعه آثار وی می‌پرداخت. در همین راستا بایستی آثار ژوزف دومستر<sup>۲۱۹</sup> و بنجامن کنستان<sup>۲۲۰</sup> را نیز به فهرست آثار مطالعه شده او افزود و نیز رمان *دولپروز* او را آغازگر آنچه که بعدها مذهب التقاطی<sup>۲۲۱</sup> شعری - مذهبی او شد، در نظر گرفت.<sup>۲۲۲</sup> اما اگر این دو طرح در زمان حیاتش به‌طور کامل تحقق نیافت و سواى آن نروال‌شناسان بعدها آنها را از روی یادداشتهای پراکنده او بازسازی نموده و منتشر کردند، صرفاً به خاطر این بود که موضوع ورشکستگی‌اش او را مجبور کرده بود که اجرای آنها را به تعویق بیندازد و به تحقق طرحهای دیگر بپردازد.

## ۸- آغاز سفرهای اروپایی و تألیف چندین اثر ادبی

در سال ۱۸۳۶، با مساعده‌ای که ژرار و دوستش گوتیه از ناشری پارسی دریافت می‌کنند، ابتدا به بلژیک و سپس از آنجا به انگلستان می‌روند. نتیجه اینکه ژرار از این تاریخ به بعد تبدیل به روزنامه‌نگاری می‌شود که برای تأمین زندگی مجبور است مطالب گوناگونی را برای روزنامه‌ها و مجلات فراهم کند.<sup>۲۲۳</sup> تمامی روزنامه‌ها با آغوش باز از او استقبال می‌کنند و مشکل پسندترین مجلات هم به داشتن همکاری چون او افتخار می‌کنند.<sup>۲۲۴</sup> اما مشکل بزرگی که برای نروال‌شناسان پیش می‌آید این است که چون ژرار به‌طور ناشناس و حتی با نام مستعار، مقالات زیادی را در این نشریات منتشر کرده بود، تشخیص دادن سهم کارهای او تقریباً غیرممکن به نظر می‌رسد. او فکر این نوع فعالیت روزنامه‌نگاری را فقط کمک مالی در جهت تأمین زندگی خود می‌دانست و در ضمن این امر نشانه اعتباری بود که او در نزد محافل ادبی کسب کرده بود. به زعم او اصل مطلب آثاری بود که او می‌بایستی خارج از این نوع فعالیت ارائه می‌نمود، لکن کم‌کم تأثیر روزنامه‌نگاری بر آتاراش ظاهر می‌شود، به طوری که این آثار به صورت سلسله مقالاتی ارائه می‌شوند و شاهکارهای او به شکل قطعات پراکنده در روزنامه‌ها و مجلات منتشر می‌شوند. اما از آنجایی که وجدان بیداری دارد، به هنگام چاپ آنها به شکل کتاب همیشه دستکاریهای لازم را انجام داده، دقت می‌نمود که متن کتاب بدون نقص باشد.<sup>۲۲۵</sup>

کار مدام و شاق روزنامه‌نگاری باعث نمی‌شود که ژرار از شوق چشمگیری نسبت به تئاتر بکاهد، مضاف بر اینکه او همیشه علاقه داشت که آثاری برای جنی کولون خلق کند. آشنایی او با وی بیشتر از طریق گوتیه و با سفارش پرتره‌ای از او عملاً آغاز می‌شود، پرتره‌ای که بعدها گوتیه در کتاب خود، *زنان زیباروی پاریس*<sup>۲۲۶</sup> منتشر می‌کند. عشق ژرار نسبت به جنی تقریباً تبدیل به عشقی افلاطونی می‌شود و سواى آن اطلاعات دقیقی در این باب وجود ندارد و همه مطالب گفته شده هم فرضیات باطلی بیش نیستند،<sup>۲۲۷</sup> زیرا نزدیک‌ترین فرد

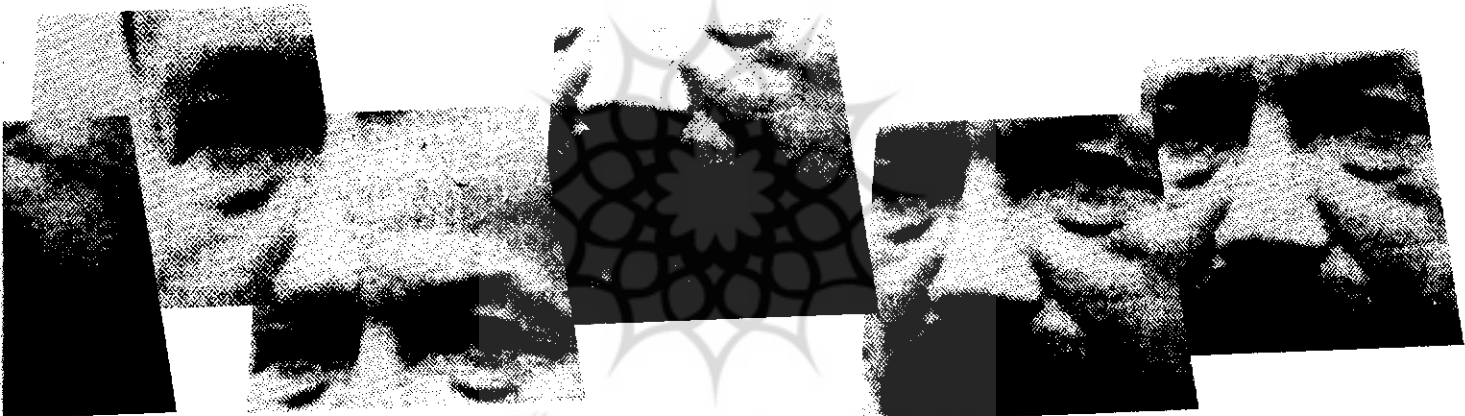


گرازینی<sup>۲۳۷</sup> که نویسنده انگلیسی میلان<sup>۲۳۸</sup> آن را به صورت نمایشنامه درآورده بود.<sup>۲۳۹</sup> در هر حال دو گردشگر قرار می‌گذارند که در فرانکفورت همدیگر را ببینند و بدین سان این سفر در اواسط سپتامبر ۱۸۳۸ انجام می‌گیرد. فرانکفورت ولایت گوته بود و اقامت آنها در این شهر یک ماه به طول می‌انجامد. شرکت در جشنها، ضیافتها، گردشها و نمایشها چنان خوب و دلپذیر برنامه‌ریزی شده بود که ژرار تصمیم می‌گیرد سال بعد به وین در اتریش برود. اما موضوع مهم در همین ایام یک ماهه این بود که ژرار به «دانشگاههای آلمان» علاقه نشان می‌دهد، البته در این ایام هرکس صحبت از «دانشگاهها» می‌کرد، مثل این بود که از «انجمنهای سری و جنبشهای انقلابی» صحبت کرده باشد.<sup>۲۴۰</sup>

درام‌نویس و سیاستمدار آلمانی آگوست فون کوتسبوئه، که ژرار سابق بر این او را معترف روح بزرگ آلمان نمی‌دانست و چندان اهمیتی هم به او نمی‌داد، در این موقع زمانی نظرش را جلب می‌کند، زیرا این مؤلف مردم‌گریزی و پشیمانی<sup>۲۴۱</sup> در سال ۱۸۱۹ با ضربات کارد دانشجویی به نام کارل ساندا<sup>۲۴۲</sup> به

به او، گوته، که نتوانسته بود پاسخ روشنی بدهد، همیشه سعی می‌نمود که مطالبش را با احتیاط بر زبان آورد. او می‌گفت که ژرار نامه‌های شورانگیزی برای جنی می‌نوشت، اما اغلب آنها را برای او ارسال نمی‌کرد. او حتی اظهار داشته بود که «ژرار دلدادۀ عجیبی بود».<sup>۲۳۸</sup> مجموعه نامه‌نگاریهای او ظاهراً بین سالهای ۱۸۳۷ و ۱۸۳۸ انجام گرفته است. اما جنی نیز سرانجام مسئله ازدواج را جدی گرفت و در همین سال ۱۸۳۸ با یک هنرمند برنامه‌ریز نمایشهای تئاتری، که فلوت نواز هم بود، وصلت نمود.

ژرار، که از عشقهای آسان ناخرسند بود، در آرزوی یک عشق بزرگ بود، اما پس از اینکه متوجه شد که آن رادر شخص هنرمندی همچون جنی یافته است، به اشتباه خود پی برد، زیرا زنی را که بدینسان در اختیار داشت، آن اوصافی را که عشق رویایی‌اش از آن انتظار داشت به همراه نداشت.<sup>۲۳۹</sup> به گفته دیگر، او با کشف زن واقعی به جای زن رویایی، خطر زایل شدن حرارت عشق خود را می‌دید.<sup>۲۴۰</sup> در واقع، آنها یک زوج ناهمگون بودند<sup>۲۴۱</sup> و احتمال اینکه آداب و رسوم لاتینی ژرار



قتل رسیده بود و این امر فکر او را به خود مشغول داشته بود. در واقع، مبنای داستان **ثو بورکارت** او اقدام تراژیک این دانشجو بود و به همین روی با دوما در مانهایم<sup>۲۴۳</sup> و هایدلبرگ<sup>۲۴۴</sup> در جست‌وجوی آثار واقعه سوءقصد ۱۸۱۹ برمی‌آید و سپس هر دو در اکتبر همان سال به میهن برمی‌گردند.<sup>۲۴۵</sup> پس از اتمام نمایشنامه و قبل از به صحنه بردن آن، ممیزی نمایشهای تئاتری اشکالاتی را به وجود می‌آورد و در نتیجه ژرار مجبور می‌شود که درام خود را به طور کامل دستکاری کند.<sup>۲۴۶</sup> پس از اینکه درام او به صحنه برده می‌شود و سپس در یکی از نشریات منتشر می‌شود، ناشری آن را با تکمله‌ای به خامه او در باب «دانشگاههای آلمان» منتشر می‌کند.<sup>۲۴۷</sup>

در همین ایام بود که دوست نویسنده‌اش، اوگوست ماکه<sup>۲۴۸</sup>، که هوای موفقیت‌های تئاتری را در سر می‌پروراند، توسط او با الکساندر دوما آشنا می‌شود و این امر آغاز همکاری این دو نفر برای رمانهای سه **تفنگدار**<sup>۲۴۹</sup> و **کنت دومونت کریستو**<sup>۲۵۰</sup> می‌شود، در عین حال که اصطلاح «نویسنده بدل»<sup>۲۵۱</sup> که برای ماکه همکاری پشت صحنه‌ای او باب شده بود، کم‌کم جای پای در ادبیات این دوره پیدا می‌کند و نویسندگان بزرگی

در تضاد با آداب و رسوم انگلیسی جنی باشند نیز وجود داشت، در هر حال، قطع روابط، نفاق و اندوه دهشتباری برای او به بار<sup>۲۳۳</sup> نمی‌آورد.

همکاری ژرار با الکساندر دوما نیز سودمند بود، کما اینکه خود او نیز در این راه ابرام می‌ورزید. او قبلاً در نگارش تراژدی منظوم دوما، **کالیگولا**<sup>۲۳۳</sup> (۱۸۳۷)، با وی همکاری کرده بود، اما این بار قصد داشت طرحی بزرگ را به انجام برساند. به همین روی در طول تابستان ۱۸۳۸ اجماًعاً تصمیم می‌گیرند که به آلمان سفر کنند. در سفرنامه‌هایی که دوما از این مسافرت ارائه نموده ژرار هم در آنها سهمی داشت، لکن در رابطه با سفر خودش، قبل از اینکه به گردآوری خاطراتش در **لورلی**<sup>۲۳۴</sup> بپردازد، فرازهایی از آنها را در نشریات گوناگون پاریس منتشر نمود. در اصل، او همش را در این سفر مصروف جمع‌آوری اسناد لازم جهت نگارش اثر دراماتیکی خود، **ثو بورکارت**<sup>۲۳۵</sup> نموده بود.<sup>۲۳۶</sup>

ژرار از مدتی پیش به تهیه نمایشنامه **کیمیاجر** (۱۸۳۹) مشغول بود و برای این امر مقدار معتابھی نیز پول دریافت کرد که می‌بایستی برای سفر اعلام شده به آلمان هزینه شود. نکته جالب توجه اینکه این نمایشنامه در اصل قصه‌ای بود از

از این نوع قلمها برای پیشبرد اهداف ادبی خود استفاده می‌کنند<sup>۲۵۲</sup> و بالطبع موضوع حق تألیف هم به طور جدی مطرح می‌شود. ژرار نیز برای نوشتن، **عوامل بی خبری و دختران آتش** (۱۸۵۳) از او کمک می‌طلبد و دو اثر **شاه بیستر**<sup>۲۵۳</sup> که ابتدا عنوان **شرح حال عجیب رانول اسپیقام**<sup>۲۵۴</sup> و نیز **امضای مستعار آلوایوس**<sup>۲۵۵</sup> را داشت و سپس **امیلی**<sup>۲۵۶</sup> و **یا بهتر مرد نیرومند بیچ**<sup>۲۵۷</sup> را به او سفارش می‌دهد<sup>۲۵۸</sup>، لکن از ظواهر امر چنین برمی‌آید که پیشنهاد موضوع هر دو اثر با خود او بوده است.

## ۹- نخستین مأموریت ادبی، علوم غریبه

ژرار در هنگام سفرش به فرانکفورت، برنامه سفر آتی خود را نیز به وین طرح ریزی نمود. به همین خاطر مصمم شد که با یک تیر دو هدف بزند و سفر خود را به هزینه دولت و به عنوان یک مأموریت دولتی انجام دهد. اما این امر باعث شد که در مطبوعات سروصدای زیادی برپا شود و بعضیها او را فرصت طلب بنامند، چرا که نخست وزیر وقت، فرانسوا گیزو<sup>۲۵۹</sup> را مورد حمایت قلمی خود قرار داده بود.<sup>۲۶۰</sup> این مأموریت هم به لطف

روزنامه نگاران سیاسی مخالفان نیز همیشه لژیونهای آلمانی را به مانشان می‌دهند که در آن سوی رود راین با آغوش باز از ما استقبال می‌کنند. چنین اشتباهی را جمهوری خواهان [۱۷] ۹۳ هم مرتکب شده بودند».

ژرار مردی خراج بود و به علاوه با ذوق خاص خود وانمود می‌کرد که فرد متمولی است<sup>۲۶۵</sup> و در عین حال از پدرش پول تلکه می‌کرد. او به طور مرتب مقالات درخشانی با امضای فریتز<sup>۲۶۶</sup> برای نشریه **مطبوعات**<sup>۲۶۷</sup> می‌فرستاد که بعدها در **مسافرت به شرق** هم درج شد و البته در اینجا نمی‌توان انتظار داشت که گفته‌هایش کاملاً درست بوده است. سابق بر این در فرانکفورت با فردی که دارای تبار فرانسوی بود و لباس خاخامی را به کنار گذاشته و نامش ا. وایل<sup>۲۶۸</sup> بود آشنا شده بود که فقط از طریق همکاری با روزنامه فرانکفورت فرانسوی<sup>۲۶۹</sup> زندگی خود را، آن هم به سختی، تأمین می‌کرد. به تشویق ژرار او به پاریس می‌آید تا در این شهر زندگی جدیدی را آغاز کند و خود او هم واسطه می‌شود تا این یهودی بهتر شناخته شود. وایل می‌گفت که دوستی‌اش با ژرار تا زمان مرگ وی ادامه داشت. بعضیها او را عامل آشنایی هوگو با قبالة<sup>۲۷۰</sup> - تفسیر سری کتاب مقدس بین ریهیهای یهود<sup>۲۷۱</sup> - می‌دانند. بی‌شک او به

کوتیه، که در دفتر نخست وزیری افراد آشنای مهمی را می‌شناخت انجام گرفت و سوای آن هوگو نیز، که آشنای مهم تری در وزارتخانه‌ها داشت، برای تحقق مأموریت او توصیه‌هایی نمود. هدف ژرار از این مأموریت برای وزارتخانه‌های کشور و آموزش و پرورش همانا جمع‌آوری اطلاعاتی از مطبوعات آلمانی و اتریشی در باب طرز تفکر مرتبط با تقلبهای ادبی در آلمان بود و به تبع آن بررسی مسائل تجاری هم جزوی از برنامه‌اش محسوب می‌گردید.<sup>۲۶۱</sup>

ژرار در اواخر اکتبر ۱۸۳۹، به طرف سوئیس می‌رود تا پس از یک گردشگری بسیار مفرح در این کشور، به ویژه در شهر باب طبع خود، بال، به طرفه وین برود. در این شهر بزرگ و عشقهای آسان و تفریحات دلپذیر<sup>۲۶۲</sup>، او بیش از سه ماه اقامت می‌کند. در این ایام او تقریباً سی و یک ساله است. قیافه‌ای تکیده و نگاهی آتشین دارد.<sup>۲۶۳</sup> در مأموریتش کاملاً از روی وجدان عمل می‌کند و از تنها نامه ارسالی‌اش که از این مأموریت به دست آمده چنین استنباط می‌شود که این فرد به اصطلاح رؤیابین دارای درایت سیاسی هم بوده است، به ویژه اینکه آلمانی‌مآبی‌اش باعث نمی‌شود که او درباره آلمان و گرایشهای صلح‌جویانه‌اش مرتکب خبط بشود. در همین نامه‌اش می‌گوید:<sup>۲۶۴</sup> «شاید که در فرانسه درباره نفوذ عقاید فرانسوی بر عقاید آلمانی اغراق می‌کنند و نویسندگان و

ژرار هم کمک کرد تا وی مدارک مسائل بس مهم مشرب باطنی<sup>۲۷۲</sup> یهودی را جمع‌آوری کند.<sup>۲۷۳</sup> اما ژرار از اینکه او را در این ایام در وین و در هیئت منشی خصوصی ویولون نواز معروف بلژیکی، شارل اوگوست دوبریو<sup>۲۷۴</sup> می‌دید خوشحال بود، چون که به لطف او با روزنامه‌نگاری به نام سافیر<sup>۲۷۵</sup> آشنا می‌شود و از طریق وی چندین مقاله مبسوط در روزنامه‌های آلمانی زبان وی منتشر می‌کند.<sup>۲۷۶</sup>

اما ژرار همچنان شوق تئاتر را در سر می‌پروراند و ظاهراً در همین ایام در جست‌وجوی یک موضوع تئاتری هم بود. در واقع، او قبلاً در صدد برآمده بود تا با همکاری یک اپرانویس، درامی به نام **مانیه تیزور**<sup>۲۷۷</sup> - فردی که دارای نیروی اسرارآمیز به ویژه برای معالجه است - تهیه بکند و برای این امر می‌خواست از یک قصه هوفمان اقتباس کند. ملاقات او نیز با یک مانیه تیزور آلمانی، در سفارت فرانسه در وین، چنین طرحی را در خاطرهایش زنده می‌کند. او طرحهای دیگری در رابطه با تئاتر در سر می‌پروراند، لکن وین شهر افسانه‌ای لذات و تفریحات بود و ژرار خود به خوبی به این مطلب واقف بود، به مثابه پاریس، وین مجموعه‌ای از تفریحات و سرگرمیها را داشت و ژرار هم

در نظر داشت که از هیچ کدام از آنها صرف نظر نکند، به ویژه از اماکن مردمی، تئاترهای کوچک، میخانه‌ها، مجالس رقص و عشق‌های آسان<sup>۲۷۸</sup>، لکن داستانهای نسبتاً سبک او دربارهٔ وین، مثل **عشقهای وین**<sup>۲۷۹</sup> که در مسافرت به شرق آمده‌اند، از صحت چندانی برخوردار نیستند.

اما مطلب قابل توجه اینکه او با شخصیت‌های برجسته‌ای هم آشنایی پیدا می‌کند، مثل سن اولر، سفیر فرانسه در وین و مترجم **فاوست**، او حتی با مترنیک<sup>۲۸۰</sup>، وزیر امور خارجهٔ اتریش و شاهزادگان این کشور آشنا می‌شود. در یکی از این ملاقاتها رویداد مهمی برای او پیش می‌آید و این دفعه موسیقی دلنواز وین برای او نقش آفرینی می‌کند، زیرا به هنگام شرکت در یکی از این برنامه‌های موسیقی بود که با زنی اسپانیایی تبار به نام ماری پله‌یل<sup>۲۸۱</sup>، که دوست نزدیک ژول ژانن هم بود، آشنا می‌شود.<sup>۲۸۲</sup>

پله‌یل، که پیانو نواز بزرگی بود و به «الهیة پیانو»<sup>۲۸۳</sup> هم معروف بود، عادت داشت که مورد خوشایند مردم باشد و جلب توجه کند. در نتیجه، ژرار هم جزو طرفداران و ستایشگران او می‌شود. او حتی عشق خود را نسبت به وی ابراز می‌دارد و زمانی که طرف مقابل این تمایل را جدی می‌گیرد، ژرار متوجه اشتباه خود می‌شود<sup>۲۸۴</sup>، چون او زن موردپسند و یا زن دلخواهش نبوده و جنی کولون همچنان جایش را در نزد او محفوظ نگاه داشته است. در برگشت از این مسافرت به اتریش، او تأثرات خویش را در سلسله مقالاتی که منتشر می‌کند نشان می‌دهد.<sup>۲۸۵</sup>

پس از بازگشت به پاریس، ژرار، **فاوست دوم** گوته را ترجمه و تحلیل نمود و آن را در چاپ سوم، **فاوست** خود و به همراه اشعار آلمانی ترجمه شده در سال ۱۸۳۰ و نیز اشعاری که قبلاً انتشار یافته بودند، منتشر می‌کند.<sup>۲۸۶</sup> ظاهراً او تا مدتها از انتشار **فاوست دوم** بی‌خبر بود و احتمال اینکه از طریق مقالاتی که بالزاک در مجله **دو دنیا**<sup>۲۸۷</sup> منتشر نموده بود نظر او را به این موضوع جلب کرده باشد وجود دارد. مقدمه **فاوست دوم** نشان می‌دهد که آن بخش از این اثر، که عنوان هلن<sup>۲۸۸</sup> را داشت، همان قدر او را مجذوب خود کرده بود که آثار هوفمان یا فرانچسکو کولونا. این مقدمه فی‌الذمه از اهمیت زیادی برخوردار بود، چرا که به عنوان وصیت‌نامهٔ فکری معنوی<sup>۲۸۹</sup> او بود. در واقع، محتوای آن نتیجه سالها تفکر و اندیشهٔ مضطرب بود که سرانجام هم اسرارآمیز می‌ماند.<sup>۲۹۰</sup>

احتیاج به امور و موضوعات ملموس او را بی‌وقفه به طرف تحقیقات علوم غریبه متمایل می‌کند، مثل جادوگری، سحر و جادوی مرتبط با ارواح آسمانی<sup>۲۹۱</sup>، کیمیاگری و اخترشناسی. توسل به اشراق‌گرایی<sup>۲۹۲</sup> یا تنویر فکری طبیعتاً با نوعی مشی‌مذهب انتقادی امتزاج می‌یابد که وحدت سنت مذهبی را موجب می‌شود. در همین راستا نقل قول می‌کنند که فردی در منزل هوگو ژرار را مورد خطاب قرار داده و به او می‌گوید که اصلاً مذهب ندارد و وی نیز بلافاصله پاسخ می‌دهد: «من حداقل هفده مذهب دارم».<sup>۲۹۳</sup> جست‌وجوی عارف<sup>۲۹۴</sup> رمانتیک، به آنچه که او آیین وحدت وجود<sup>۲۹۵</sup> نوین می‌نامید و گوته هم، به زعم او، نمایندهٔ مطلق آن بود، منجر می‌شود. اما آیا این شرک

نو پرداخته می‌تواند دل مضطرب را راضی کند؟ مقدمه و متن **فاوست دوم** خود امید می‌آورد است در مقابل این اضطراب و تشویش. به مثابهٔ **فاوست**، او فقط در آرزوی شناخت چیزهای فراطبیعی<sup>۲۹۶</sup> است و دیگر نمی‌تواند در دایرهٔ محدود امیال انسانی زندگی کند.<sup>۲۹۷</sup> اضطرابش، به ویژه از خلال وسوسهٔ فکر و خیال گذشته و ترس از اینکه برای همیشه مَطرود گردد، ظاهر می‌شود. گوته نه فقط دعوت به اندیشیدن این مطلب می‌کرد که ارواح بعد از مرگ ویژگی فردی خود را حفظ می‌کنند، بلکه حتی زندگان هم می‌توانند «اینجا و اکنون»<sup>۲۹۸</sup> با این ارواح ارتباط برقرار کنند.<sup>۲۹۹</sup>

ژرار، که هنگام سفر به ایتالیا خود را گردشگر بزرگی نشان داده بود و ما نیز سفرهای گوناگون او را از نزدیک بررسی کردیم، اکنون در این سال (۱۸۴۰) به بلژیک سفر می‌کند. سفر و ملاقات مهمی که بازتابهای آن فقط در **اورلیا** انعکاس یافته است.

در اواخر همین سال ژرار تصمیم می‌گیرد که در جست‌وجوی موضوعاتی که می‌بایست به صورت پاورقی برای نشریات منتشر شوند دست به سفر بزند<sup>۳۰۰</sup> و برای این امر



مصمم می‌شود که پس از توقفی در بروکسل به هلند عزیمت کند، زیرا در این شهر جنی کولون بایستی به اجرای نخست نمایشنامه **پیکو**<sup>۳۰۱</sup> می‌پرداخت. اما توقف او در بروکسل، که با تغییر برنامهٔ اصلی همراه بود، وضع مالی اش را که ابتدا بسیار درخشان بود، به خاطر خراجیه‌های بیش از حد به مخاطره می‌اندازد.<sup>۳۰۲</sup> در نتیجه به فکر می‌افتد که از طریق دوستانش در وزارت کشور تمدید مأموریت پیشین را تقاضا کند و خوشبختانه این تقاضا هم پذیرفته می‌شود. این مأموریت با هدف بررسی و تحقیق در باب تقلب کتابهای فرانسوی در بلژیک بود و خلاصهٔ کلام اینکه او می‌بایست از حکومت بلژیک حکمی تقاضا می‌کرد که طبق آن مالکیت ادبی به مالکیت تجاری و صنعتی تشبیه شود!<sup>۳۰۳</sup>

#### ۱- نخستین نشانه‌های بیماری، طرحهای مأموریت

در بلژیک از ژرار استقبال خوبی به عمل می‌آید. انتشار تازه **لئو بورکارت** در این کشور، آن هم قبل از به صحنه رفتن پیکو برای او موجب شهرت شده بود و آن‌طور که می‌گفت شب‌نشینیهای مجللی را نیز در بین جذاب‌ترین جوامع این شهر گذراند.

اما درست در زمانی که جنی در بروکسل مشغول تمرین

همین نمایشنامه بود، ماری پله‌یل هم از وین وارد این شهر می‌شود. ژرار از طریق وی با جنی ملاقاتی پراز احساس خواهد داشت که بسیار خوش یمن هم خواهد بود، چون که بعداً ماقع را به طرز شاعرانه‌ای در اورلیا درج می‌کند.<sup>۳۰۴</sup> جنی با موفقیت بیکو را اجرا می‌کند و او هم بلافاصله گزارشهای جالبی از آن رادر فرانسه و بلژیک منتشر می‌کند.<sup>۳۰۵</sup> اما به دلیلی که چندان هم معلوم نیست، در اواخر همان سال (۱۸۴۰) به طور ناگهانی راه پاریس رادر پیش می‌گیرد.

آنچه مسلم است نخستین نشانه‌های عدم تعادل فکری در همین ایام در او ظاهر می‌شود، اما این نشانه‌ها به هیچ‌وجه مشهود نبود، حتی گوتیه، که این موضوع را با بصارت بیان داشته بود، می‌گفت که «هیچ یک از ما متوجه این امر نشدیم»<sup>۳۰۶</sup>. او تصریح می‌کرد که گردشگری و مسافرت برای او وقتی که خود را خیلی هیجان زده می‌دید، نوعی آرامش روحی بود.

ژرار خود، در جریان نخستین بستری شدنش، می‌گفت:<sup>۳۰۷</sup> «مدت مدیدی پیش از این بحرانهای عصبی مشابهی را متحمل شده بودم». اما در عین حال در نامه‌هایش به پدرش می‌گفت که این ناراحتی دفعاً او را گرفتار کرده است.<sup>۳۰۸</sup> در تحقیقاتی که در سال ۱۹۶۲ و از روی مدارک جدید انجام گرفت، ثابت شد که خود او توانسته بود آگاهانه توهماتش را به وضوح به رشته تحریر درآورد. در طی این مدت چند تن از دوستان نزدیکش، مثل گوتیه و آلفونس کاربا او بودند. اما یک شب که تا دیروقت در بیرون به پرسه زدن می‌پرداخت، توقیف شده و روانه زندان گردید. روز بعد او را به یک کلینیک خصوصی هدایت می‌کنند و در اواسط مارس ۱۸۴۱ حال او تقریباً روبه بهبودی می‌گذارد، به طوری که تدریجاً می‌تواند به کارهای معمولی خود بپردازد، آن هم درحالی که گزارش جذاب عشقهای وین در مجله پاریس<sup>۳۰۹</sup> منتشر شده بود.<sup>۳۱۰</sup>

اما بیماری او دوباره عود می‌کند و این بار او را به کلینیک خصوصی دکتر اسپری بلانش<sup>۳۱۱</sup> هدایت می‌کنند و او از ماه مارس تا نوامبر ۱۸۴۱ در آنجا می‌ماند. ژرار، که پس از خروج از این محل درصد برمی‌آید که فعالیت‌های ادبی خویش را از سرگیرد، به فکر می‌افتد که به وزارت کشور نامه‌ای نوشته و تقاضای مأموریت جدیدی در بلژیک جهت تکمیل نمودن کارش درخصوص نقل کتابهای فرانسوی - که وزیر وقت، فرانسوا ویلمن<sup>۳۱۲</sup> از انجام آن راضی بود - و نیز تقاضای یک مأموریت در خود فرانسه را بنماید، مأموریت‌هایی که جنبه باستان‌شناسی و زبان‌شناسی داشت و او برای آنها هم «از پانزده سال پیش به این طرف تاریخ و ادبیات شرقی را مطالعه کرده بود».<sup>۳۱۳</sup>

ویلمن، که از سال ۱۸۴۰ در مقام وزیر آموزش و پرورش فعالیت می‌کرد، به تقاضای دوستان ژرار پاسخ مثبت می‌دهد و از صندوق حمایت‌های علمی و ادبی نیز کمکی در اختیار او قرار می‌دهد. اما اصل مطلب، که تا حدی سرّی بود، لکن ویلمن از طریق اداری و برحسب وظیفه از کم و کیف آن مطلع بود، حاکی از این بود که ژرار کاملاً دچار جنون شده است. این امر باعث شد تا نظریات چندی عنوان شود. یکی از نظریات بس اغراق‌آمیز یک نروال‌شناس قرن بیستم این بود که جنون او به

این خاطر بود که در مصرف حشیش افراط کرده بود. در هر حال، ژرار از مصیبتی که گرفتارش شده بود آگاه بود، چرا که خود می‌گفت:<sup>۳۱۴</sup> «در اینجا برای من آنچه که ابراز بیان احساسات و افکار رویایی در زندگی واقعی است آغاز شده است». به تعبیر دیگر، «هیجان جنون‌آمیز باعث به وجود آمدن رویایی توهّم‌انگیزی شده بود که برای او ویژگی‌های رؤیا را داشت، لکن رویایی که تا شب هنگام استمرار می‌یافت و کم و بیش با واقعیت التقاط پیدا می‌کرد و صبحدم خود را رها نیده و دوباره در طول شب استقلالش را باز می‌یافت».<sup>۳۱۵</sup> در کنار این ناملازمات زندگی، برای ژرار رویداد مهمی نیز به وقوع می‌پیوندد. جنی کولون در تاریخ ۵ ژوئن ۱۸۴۲ و در سی و چهار سالگی فوت می‌کند. این واقعه مرحله جدیدی را در زندگی و حرفه ادبی او رقم می‌زند.<sup>۳۱۶</sup>

سال فوت جنی سال اسرارآمیزی در زندگی ژرار است، به ویژه اینکه درباره ماههای قبل از عزیمت به مصر هیچ مطلب قابل اطمینانی در دست نیست. اما آنچه من حیث‌المجموع معلوم است، این است که ژرار هم‌تس بر این بود که «موقعیت ادبی» خود را باز یابد.<sup>۳۱۷</sup> قدر مسلم این است که او در اقدامش با احتیاط و حزم عمل نمود. خود او وضعیتش را در سال ۱۸۴۲ مثل فردی که «بیمار، اندوهگین و از پا درآمده است»، توصیف می‌کند.<sup>۳۱۸</sup> در همین ایام دوستانش برای یاری او به وساطت می‌پردازند و خود او که از این امر بسیار شادمان و خشنود شده بود، معتقد بود که این اقدام آنها موجب شده که او با عطش تمام به زندگی و کار ادبی خود برگردد. با وساطت ویکتور هوگو و به عنوان کمک مالی، ژرار موفق به دریافت مبلغ معتناهی وجه از وزارت آموزش و پرورش می‌شود. روابط او با هوگو در این ایام بسیار گرم و صمیمانه بود و در پاسخ وی، که نسخه‌ای از کتاب خود، لورن<sup>۳۱۹</sup> (۱۸۴۲)، را به او تقدیم کرد، او نیز قطعه شعر زیبایی به او تقدیم می‌کند.<sup>۳۲۰</sup>

#### ۱۱- تقاضای مأموریت برای مسافرت به شرق و فعالیت‌های ادبی

ژرار در نوامبر ۱۸۴۲ و بلافاصله پس از خروج از کلینیک، با ابرام از کارمندان عالی رتبه وزارت کشور خواسته بود که برای مسافرت به شرق او را یاری کنند و از این بابت مبلغی نیز پول از صندوق سرّی وزارت کشور دریافت داشته بود.<sup>۳۲۱</sup>

به علاوه، در ابتدای همین سال، او اثر مشترکی را با عنوان **خر طلایی، مجموعه‌ای هجوی از پره گریوس**<sup>۳۲۲</sup> منتشر می‌کند و در آن ماجرای فیلسوفی به نام پره گریوس را، که ابداع‌کننده عجیب‌ترین نوع خودکشی بود که بشر به خود دیده بود، توصیف می‌کند. حتی نویسنده بزرگی همچون ویلاند از این فیلسوف الهام گرفته بود. ژرار که در او قرینه فرد شناخته شده لکن جدیدی را می‌دید، چنین می‌پنداشت که روح او در جسم نجیب زاده‌ای که در سال ۱۸۴۰ درگذشته بود حلول کرده و جان تازه‌ای به آن بخشیده است. نروال‌شناسان در مضمون این اثر وحدت و تداوم آثار او را می‌بینند.<sup>۳۲۳</sup>

علاوه بر آن، این مضمون، در سال ۱۸۵۳، در اثر ناتمامی به نام **گنت سن ژرمن**<sup>۳۲۴</sup> هم دیده می‌شود. در هر حال این امر نشان‌دهنده کنجکاوی عطش‌ناپذیر او در تمامی اشکال

در عین حال که به این امر مشغول است، او به پیامبران عصر خود، مثل شارل فوریه<sup>۳۲۷</sup>، یا بنیانگذاران مذهب، همچون مجسمه‌ساز مشهور گانو، معروف به مایا<sup>۳۲۸</sup>، که در سال ۱۸۵۲ فوت می‌کند<sup>۳۲۹</sup> و بانی مذهبی به نام اوادیسیم<sup>۳۳۰</sup> - مذهبی واهی که مبتنی بر آیین زن است - پرداخته و آنها را به هجو می‌کشد.<sup>۳۳۱</sup> در واقع، وقتی که ژان کارتیه دو ویلمسان<sup>۳۳۲</sup> مجله *لا سیلفید*<sup>۳۳۳</sup> را که نشریه پرترفدار زنان بود، تأسیس می‌کند، ژرار جزو همکاران ساعی او در این مجله می‌شود و آثار چندی را نیز در آن منتشر می‌کند. یکی از این آثار مقاله‌ای بود درباره بالادهای فرانسوی که سرانجام با دستکاریهای ممتدی که در آن به عمل آورد، آن را به صورت *ضمیمه سیلوی در دختران آتش* و با عنوان *تصنیفها و افسانه‌های والوا*<sup>۳۳۴</sup> منتشر می‌کند. ظاهراً این مقاله، که ابتدا نام *بالادهای قدیمی فرانسوی*<sup>۳۳۵</sup> را داشت، نشان می‌دهد که ژرار نه به خاطر عشق وافر به منطقه والوا، بلکه به خاطر علاقه‌ای که به تصانیف مردمی داشته به آن پرداخته بود. در آخرین روزهای سال ۱۸۴۲ مجله *لا سیلفید* اثری با عنوان *رمان در دست تالیف*<sup>۳۳۶</sup> منتشر می‌کند که فاقد نام مؤلف بود، لکن نروال شناسان با نسبت دادن آن به ژرار آن را یکی از بهترین کارهای وی نیز قلمداد کردند. این رمان داستانی متشکل از شش نامه است. قهرمان داستان، که دلباخته یک گنسس ایتالیایی است، نامه‌های شورانگیزی برای وی می‌نویسد که به طور اتفاقی به دست شوهرش می‌افتد و وی نیز پس از مرگ همسرش آنها را برای فرستنده آن پس می‌فرستد. اما اصل مطلب این است که آن شش نامه، نامه‌هایی بود که ژرار خطاب به جنی نوشته بود و مرگ وی این امکان را فراهم کرده بود که او برای این مجله پرترفدار زنان از نامه‌های عاشقانه خودش استفاده کند و آنها را به اثری ادبی تبدیل کند. ظاهراً در طرز نگارش آن متأثر از *هلویز جدید*<sup>۳۳۷</sup> و *ورتو*<sup>۳۳۸</sup> بوده است.<sup>۳۳۹</sup> چون که خود بالحنی طنزآمیز به ذکر نام قهرمانان این دو اثر و نیز به ایامی که این آثار روح و روان انسانها را از الهامات تیره و تار خودشان سرمست می‌کردند، می‌پردازد.<sup>۳۴۰</sup>

سال فوت جنی، سال مسافرت بزرگ ژرار به شرق نیز بود که زیر پوشش مأموریت انجام گرفت. آیا این مأموریت رازرار تقاضا کرده بود یا اینکه وزارت کشور آن را به او پیشنهاد کرده بود؟ تاکنون اسنادی که به این سؤالات پاسخ بدهند و در این خصوص راهگشا باشند به دست نیامده است، لکن در مورد تقاضای دوم، که در سال ۱۸۵۴ انجام گرفت، سندی رسمی هست که مابه آن اشاره خواهیم کرد. اما ژرار خود اشارات ظریفی در نامه‌هایش به این مأموریت اولی داشته، به ویژه اینکه او اجازه داشت با کشتیهای دولتی و فقط با پرداخت هزینه غذا به سفر بپردازد. لکن از آنجایی که پول لازم برای این سفر از طرف ناشران و روزنامه‌هایی که او با آنها همکاری می‌کرد تأمین شده بود، این مأموریت را نمی‌توان دولتی نامید، به ویژه اینکه اصل مسافرت و نیز اصل موضوع کشورهایی که بایستی مورد بازدید قرار می‌گرفت، از روی برنامه طرح ریزی نشده بودند، زیرا دفتر یادداشتهای روزانه او، که موجود است،<sup>۳۴۱</sup> کمبودهای زیادی را در ادوار گوناگون سفر او نشان می‌دهد. لکن چاپ انتقادی،

**مسافرت به شرق** توسط ژیلبر روزه<sup>۳۴۲</sup> توانسته است مسیر طی شده و مهم‌تر از آن چگونگی تکوین و تکامل اثر بزرگ ادبی او را نشان بدهد.<sup>۳۴۳</sup>

## ۱۲- شرح مسافرت به شرق

ژرار در سفرش همراه یک مصرشناس بی‌نام و نشان به نام فونفرد<sup>۳۴۴</sup> بود و چندین توصیه نامه نیز داشت. تجهیزات سفرش و حتی دوربین عکاسی‌اش، که در زمان او اختراع شده بود و اگر هوای گرم آن مناطق دستگاههای درونی‌اش را خراب نمی‌کرد، نتیجه آن می‌توانست مستندسازی سفرنامه‌اش را موجب شود، نشان می‌دهند که او خود را مهابی یک سفر طولانی نموده بود و علاوه بر آن می‌خواست در نوع ادبی سفرنامه‌نویسی بدعتی به وجود آورد. البته اگر برنامه طرح ریزی شده سفرش کاملاً به اجرا در نیامد، اقدام ادبی او در نوع سفرنامه‌نویسی و جایگاهش در ادبیات کاملاً موفقیت‌آمیز بود.

در تاریخ ۲۳ دسامبر ۱۸۴۲ از طریق لیون به آوینیون و از آنجا به مارس می‌رود. در این بندر ساحلی، دوست نزدیک و همکار او، ژوزف مری، که نویسنده و نیز کتابدار شهر بود از او استقبال می‌کند و در تاریخ ۱ ژانویه ۱۸۴۳ سوار بر کشتی مانتور<sup>۳۴۵</sup> به مالت می‌رود. پس از توقفی کوتاه در این جزیره، سوار کشتی مینوس<sup>۳۴۶</sup> شده و در طی مسیرش نظری به جزیره افسانه‌ای سی ترویاسریگو<sup>۳۴۷</sup>، واقع در نزدیکی جزیره کرت<sup>۳۴۸</sup>، می‌افکند، اما هرگز در این جزیره پیاده نمی‌شود.<sup>۳۴۹</sup> سپس به سیرا<sup>۳۵۰</sup> رفته و از آنجا به اسکندریه می‌رود و در تاریخ ۱۶ ژانویه به این بندر می‌رسد. در این شهر و در شهرهای دیگر مصر عادتش بر این بود که در همه جا منطبق با آداب و رسوم همانجا باشد. به همین روی به سبک شرقیها سرش را کوتاه کرده و لباس می‌پوشد. در قاهره، پس از توقفی کوتاه در هتل، در محله الافرنک<sup>۳۵۱</sup> مستقر می‌شود<sup>۳۵۲</sup> و سپس در ماه مارس در خانه دورافتاده‌ای که در محله قبطیان قرار داشت، سکونت اختیار می‌کند و خود به امور زندگی‌اش می‌پردازد. او که در باب زنان مصر و آشنایی با آنها مطلبی عنوان نمی‌کند، در حالی که قاهره با پنجاه و سه محله خود محیط مناسبی برای فردی همچون او است که با شیفتگی به گشتهای شبانه می‌پرداخت و به تقریحات طولانی، بدون مترجم و همراه، می‌ورزید.<sup>۳۵۳</sup> نمایشهای زیبای رنگارنگ به جاذبه گردشگریهای پیاده و یا سواره می‌افزودند. وقتی که شب هنگام به قاهره می‌رسد خود را کاملاً خسته و مأیوس می‌بیند، اما چند صباحی پس از آن خود را شیفته این شهر نشان می‌دهد. اصلاً شوقی از خود برای آثار برجایمانده و گورستانهای تاریخی مصر نشان نمی‌دهد. اگر مثل هر گردشگری به گشت و گذار در اطراف اهرام ثلاثه مصر می‌پردازد، در عوض اصراری هم برای دیدار طیوه<sup>۳۵۴</sup> و الاقصر<sup>۳۵۵</sup> که مشاهده آنها برای سیاحان اروپایی از واجبات بود، ندارد. آداب و رسوم شهرهای سرزنده برای او کنجکاوانه‌تر از مشاهده آثار برجایمانده شهرهای مرده است. این طرز رفتار کاملاً منطبق با کنجکاوای شوق‌آمیز او در خصوص «آشنایی با رموز مصری»<sup>۳۵۶</sup> است.

او از توصیه‌نامه‌های خود استفاده کرده، با فرانسویهای مقیم پایتخت به رفت و آمد می‌پردازد. با گوته دارک<sup>۳۵۷</sup>،

کنسول فرانسه در مصر آشنایی پیدا می‌کند و سپس با دیگر خاورشناسان فرانسوی این شهر، همچون دکتر نیکلا پرون<sup>۳۵۸</sup> و دکتر آنتوان کلویک<sup>۳۵۹</sup> آشنا می‌شود. اما در قاهره نیز همش مصروف خواندن کتاب می‌شود و به لطف پرون وارد «انجمن مصری»<sup>۳۶۰</sup> می‌شود و از کتابخانه مجلل آن استفاده می‌کند و از آنجایی که خوش مشربی و خوش صحبتی جزء وجودی اوست، بیشتر سعی می‌کند تا از طریق صحبت با متخصصین به کسب اطلاعات و دانستیها بپردازد.

اما در برنامه‌اش تغییراتی نیز به وجود می‌آید و او از سفر به مصر علیاً صرفنظر می‌کند، کما اینکه در برنامه‌اش برای حضور در ایام عید پاک در بیت المقدس هم به خاطر کمبود پول تغییر به وجود می‌آید. سرانجام او مصر را، پس از سه ماه اقامت، در تاریخ ۸ مه ۱۸۴۳ و از طریق بندر دامیاط<sup>۳۶۱</sup> ترک می‌کند. در مسافرت به شرق، خود از زن ایده‌آل که هر کس در رؤیاهایش آرزو دارد که آن را داشته باشد صحبت می‌کند و نروال شناسان آن را با کتاب مسافرت به شرق، آلفونس دولا مارتین<sup>۳۶۲</sup> و بخشی که در آن از دختری به نام مالاگامبا<sup>۳۶۳</sup> که این نویسنده شاعر در او «نمونه زیبایی و عشق پاک» را می‌دید، بی‌ربط



نمی‌دانند. ۳۶۴

پس از حرکت از دامیاط، توجه‌اش معطوف به بیروت می‌شود و در نتیجه توفقه‌های کوتاهی در یافا، عکا و سپس در صیدا دارد. به درستی معلوم نیست که در چه تاریخی وارد بیروت می‌شود و به چه اموری در سوریه می‌پردازد. اما خودش می‌گفت که به مدت یک ماه در بین مارونی‌های<sup>۳۶۵</sup> مسیحی زندگی کرده و به گشت و گذار در لبنان پرداخته بود، لکن سرانجام موفق نشده بود که از دمشق و بعلبک دیدن کند، چون که دروزیها و دیگر طوایف در حال شورش و نزاع جاده رامسدود کرده بودند.

ژرار بر یک کشتی اتریشی سوار شده و پس از توقف کوتاهی در قبرس، رودس و ازمیر به طرف شاخ زین،<sup>۳۶۶</sup> که جزیره بندرگاه استانبول است و محلات زیبای پره<sup>۳۶۷</sup> و غلظه<sup>۳۶۸</sup> در آنجا قرار داشت، رهسپار می‌شود. زمانی که در قاهره بود، هوای دیدنیهای زیبای تمدن فکر او را دائماً به خود مشغول می‌داشت. اکنون هم که در پره است شناس آن را دارد که به قهوه‌خانه‌ها برود و روزنامه بخواند. دست سرنوشت در سراسر او فرد کولی‌مآبی همچون نقاش معروف روزیه<sup>۳۶۹</sup> را که به شرق جلای وطن کرده بود و با فروش تابلوهایش شاهانه زندگی می‌کرد، قرار می‌دهد. روزیه راهنمای خوبی برای او

می‌شود و علاوه بر آن کتابخانه خود را در اختیار او می‌گذارد. دیدن قسطنطنیه در ابتدا برای ژرار جذابیت چندانی ندارد و سواى آن کوچه‌های این شهر بزرگ تنوع رنگارنگی قاهره را ندارند، مع‌ذالک او مصمم است تا از جشنهای شبانه ماه رمضان استفاده کند و به همین روی در کاروانسرای سکونت می‌کند. بیشتر از اینکه موضوع خستگی در بین باشد، موضوع بی‌پولی دامنگیر او می‌شود و بالاچاره از دوست همراهش فونفرد، مبلغی پول قرض کرده و در برنامه سفرش تغییراتی به وجود می‌آورد و حتی از سفر به بلغراد و آلمپ<sup>۳۷۰</sup> در یونان، هم صرفنظر می‌کند تا بتواند کم‌هزینه‌ترین راه برگشت به کشور خویش را انتخاب کند. در تاریخ ۲۸ اکتبر و به همراه روزیه سوار بر کشتی اروتاس<sup>۳۷۱</sup> به مالت می‌رود. جزایر ایتالیایی این جزیره که به مدت ده روز در قرظینه آن می‌ماند، تخلیش را به نه سال پیش، که سفری به ایتالیا داشت، بازگردانده و او را مفتون خود می‌کند. ناپل هم چهره دیگری به خود گرفته بود، لیکن اگر او به عنوان دوستدار آداب و رسوم مردمی از مشاهده آن دلسرد می‌شود، در عوض مرد دنیا و مرد بصیرمافات آن را در استقبال براننده بشردوست ناپلی، تومازو گارگالو<sup>۳۷۲</sup> می‌یابد و با فرصت و از روی میل و لذت به دیدن پمپئی<sup>۳۷۳</sup> می‌رود. ۳۷۵

### ۱۳- بازگشت به کشور و انتشار فرازهایی از سفرش

در تاریخ اول دسامبر سوار بر کشتی فرانچسکو پرمیو<sup>۳۷۴</sup> می‌شود و در پنجم همان ماه به مارس می‌رسد. روزیه، که قبلاً به آنجا رسیده بود، به همراه رفیق دست و دلبازش، ژوزف مری، از او استقبال می‌کند. مری او را وارد سالون لیدی کریگ<sup>۳۷۷</sup> می‌کند و در اینجا ذوق و قریحه این مسافر خسته باعث شگفتی می‌شود. قبل از عزیمت به پاریس در تاریخ بیست و شش دسامبر، تصمیم می‌گیرد که ابتدا دیداری از آثار باستانی پر جاذبه جنوب فرانسه، مثل آزل<sup>۳۷۸</sup>، بوکر<sup>۳۷۹</sup> و نیم<sup>۳۸۰</sup> به عمل آورد. این اقدام او، نسبت به دیدارش از آثار باستانی مصر، که او رغبت زیادی برای دیدن آنها از خود نشان نداد، اقدامی تأمل‌انگیز بود. سپس به لیون رفته و از آنجا به طرف پاریس می‌رود و در تاریخ اول و یا دوم ژانویه ۱۸۴۴، پس از یک سال مسافرت به شرق، به پاریس بازمی‌گردد. ۳۸۱

این مسافرت طولانی صرفاً برای تأیید این بود که هم معالجه شده و تندرستی خود را بازیافته و هم اینکه انبوهی از موضوعات جدید ادبی را برای خود به ارمغان آورده است. عزیمت به شرق برای او پشت کردن به ظلمات، به آلمان که او را به یاد مادرش می‌انداخت، به حالت سودایی مزاجی، به پیری و مرگ بود و همش بر این بود تا خورشید را در مهد دنیا بیابد. مع‌ذالک، جست‌وجوی روشنایی می‌توانست باز هم مرتبط با آلمانی‌مآبی باشد، چون که گوته از زبان فاوست به او می‌گفت که به شرق برو و در آنجا مأمنی برای خود بیابد. ۳۸۲ مسافرت می‌بایستی او را به گذشته‌های دور برده و باعث رستاخیز او شود و تمامی شور و حرارتش را به او بازگرداند تا نوعی نو زایش واقعی در او تحقق یابد. طلوع خورشید برای او خوشایند است، چرا که «خورشید آتش مقدس را حفظ می‌کند». ۳۸۳ او با

ظرافت تأثیر نیک غیربومی مآبی<sup>۳۸۴</sup> را متذکر می‌شود، مثل جمعیت رنگارنگی که به نظر می‌رسد متعلق به دو قرن پیش‌اند، روح و فکر او را به گذشته معطوف نموده و او را از وسوسه زمانی آزاد می‌کند.

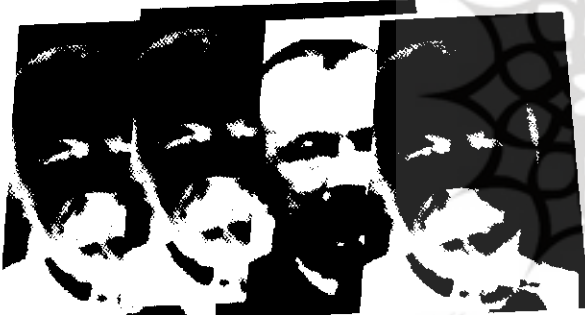
او نسبت به مردم مرفه لبنان، که می‌توانستند «در بین بهاری جاودانی» زندگی کنند، غبطه می‌خورد. عطش جوانی را در خود احساس می‌کرد و می‌گفت<sup>۳۸۵</sup>: «من خودم را جوان‌تر احساس می‌کنم، چون که جوان هستم و فقط بیست سال دارم.» زمانی که در قسطنطنیه بود، به پدرش نوشته بود: «از هنگام عزیمت حتی یک بار هم مریض نشدم... این مسافرت همیشه برایم مفید خواهد بود تا به مردم نشان بدهم که دو سال پیش فقط قربانی یک حادثه پیش‌پافتاده و گذرا شدم.» از خلال نامه‌هایش چنین استنباط می‌شود که تمدن به دنیای نو جنبهٔ یکنواختی داده است و شرق رؤیاهایش نه در شرق بلکه در پاریس قرار دارد. او نمونهٔ کاملی از ناراضی‌بشری است و آن هم وقتی که خود او گفتهٔ اخلاقی دوست نزدیکش هاینریش هاینه<sup>۳۸۷</sup> را به خود نسبت داده و می‌گوید: «۳۸۸ درخت کاج شمال سوای آفتاب را در سر می‌پروراند و درخت نخل جنوب سوای برف را.» نکتهٔ مهم اینکه خود او احساسش را به شکل جالب و روشنی برای پدرش می‌نویسد: او می‌گوید: «۳۸۹ همیشه به محض اینکه به جای دوری می‌روم احساسم بر این است که نیاز دارم تا به آشیانه برگردم و تأسقم هم برای این است که در آنجا نمانده‌ام.» در واقع، او از شرق سرخورده است، زیرا منطق با رؤیاهایش نیست و باز از شرق سرخورده است، چون که منطق با رؤیاهایش است. او درمی‌یابد که مصر به مثابهٔ «قبر بزرگی» است و این خود خوف بزرگی برای او است. کشور خورشید برای او یادآور آلمان است: «۳۹۰ خورشید سیاه سودایی، که پرتوهای تیره و تاری بر پیشانی فرشتهٔ رؤیا بین آلبر دورر<sup>۳۹۱</sup> می‌افکند، گاهی نیز از دشتهای نورانی نیل و به مثابهٔ کرانه‌های رودراین و در یک منظرهٔ سرد آلمان، طلوع می‌کند، حتی معترف به اینکه چون مه نیست، گرد و غبار قشر حزن‌انگیزی است برای روشناییهای یک روز شرق.» اما لب مطلب دربارهٔ شرق در جمله‌ای که برای ژول ژانن نوشته به خوبی تصریح شده است: «۳۹۲ خلاصهٔ کلام اینکه، شرق به این رؤیای بیدار شده‌ای که من دو سال پیش داشتم نمی‌رسد. یا اینکه شرق هنوز در جای دوری است و یا خیلی در اوج قرار دارد.»

#### ۱۴- توصیف شرق، تأثیرات و خلاقیت ادبی

شرق گهوارهٔ تمدن و نیز مهد ایمان است. او با خود می‌گوید: «۳۹۳ احساس بر این است که در شرق مذهب همه چیز است.» دغدغهٔ عرفانی، جایگاه ویژه‌ای در انگیزه‌های مسافرتش و نیز در گزارشی که از آن ارائه می‌کند دارد. او بی‌وقفه در جست‌وجو است و اگر هم چنین به نظر می‌رسد که از قلمرو و رؤیا صرف‌نظر کرده باشد، مع‌ذالک نسبت به خود وفادار است. «۳۹۴ اگرچه هر مذهبی از نظر شکل ظاهری متفاوت می‌نماید، لکن در عوض این مذهب، به زعم او، ملهم از همان منبع اولیه است. به علاوه، مشی او مبتنی بر مذهب

التقاطی است که برای فراماسونهای عارف مسلک قرن هجدهم بسیار محترم بود و خود او نیز مدعی بود که آن را در نزد درویش‌یافته است. با وجود این، مسافرتش متکی بر نوعی ابهام بود. در حالی که فکر می‌کرد زندگی را در مقابل رؤیا اختیار کرده، در عین حال متوجه نشده بود که با سفر کردن همچنان به رؤیایپردازی ادامه می‌داد، آن هم به خاطر اینکه این عزیمت به شرق، که آرزوی ابراز شده‌اش در ابتدای بحران روحی او بود، او را راضی نمی‌کرد.<sup>۳۹۵</sup>

اگر از دنیای وهم‌گونه‌اش خارج نشده بود، حداقل مسافرت نیروی الهامش را تجدید نموده و به آفرینش او نیرو بخشیده بود. او به پدرش می‌گوید که برای خود تا مدت طولانی کار فراهم کرده است و سپس در نامهٔ دیگری می‌نویسد که در نظر دارد اثری در دو مجلد تهیه کند. احساس او بر این است که کارهایی را که تا آن وقت ارائه نموده، چندان وزنی نداشته‌اند و برای اینکه وارد دنیای بزرگان ادب شود، لازم است که اثری مهم خلق کند که موسوم به مسافرت به شرق باشد. مجموعهٔ بزرگ نروالی که نروال‌شناسان زیادی را به خود مشغول خواهد کرد. اما چاپ آن برعکس انتظارش بود، چون ابتدا مجبور می‌شود که فرازهایی از آن را در نشریات



ادواری منتشر کند و سپس همچنان در فکر چاپ آن به صورت کتاب باشد، زیرا قید و بندهای این نشریات او را مجبور به حذف بخشهایی از آن می‌کند. به علاوه، بیداری نیروی الهام او موجب آفرینش همزمانی آثار چندی نیز می‌شود، تا آنجا که لازم است از آنچه که در مسافرت به شرق اعمال نموده تحسین شود، لکن پیش از آن بایستی به تحسین خود او پرداخت که توانست در شرایط نه چندان مطلوب به نوشتن این شاهکار بپردازد.

از سال ۱۸۴۴. سال بازگشت از مسافرت به شرق. تا سال ۱۸۴۸. سال انقلاب فوریه در فرانسه. او امکان آن را می‌یابد که همه ساله به مسافرت برود، مسافرتهایی که برای او، چه فی‌القور و چه با فاصلهٔ زمانی طولانی، موضوعات ادبی را به ارمغان دارند. در سپتامبر ۱۸۴۴، همراه دوستش، آرسن اوسه، به هلند می‌رود و از لاهه، هارلم، روتردام و آمستردام دیدن به عمل می‌آورد و در اوت سال بعد به لندن می‌رود و هشت روز هم در آنجا اقامت می‌کند. در سال ۱۸۴۶ عادت به گردش خود راه، در اطراف پاریس، تشدید می‌کند و تا آخر عمرش نیز به آن می‌پردازد. در اوت سال بعد، تنها به یک مسافرت، یعنی دیدار از بندر لوآور<sup>۳۹۶</sup> بسنده می‌کند. انقلاب فوریه ۱۸۴۸ طرح بزرگ

او را در باب کتابی که می‌بایستی در آن به مدیترانه، سواحل و جزایرش می‌پرداخت، ناکام می‌گذارد. ۳۹۷ در طول این چهار سال فعالیت روزنامه‌نگاری او به عنوان منتقد آثار تئاتری، چشمگیر است و مقالات او در نشریاتی همچون **هنرمند** ۳۹۸ و **مطبوعات** منتشر می‌شود. ۳۹۹

در سالهای ۱۸۴۴ و ۱۸۴۵، او نخستین تأثراتش را درباره سفر به شرق در **هنرمند** منتشر می‌کند. خاطرات سیرا با یادآوری تخیلی توقف در سی‌تر به هم آمیخته می‌شوند، چون انتشار کتاب **فرانسیسکو کولومنا** در سال ۱۸۴۴ توسط نودیه جزیره اسطوره‌ای سی‌تر را در خاطره او زنده کرده است. ۴۰۰ سپس در عین حال که در نشریه **هنرمند** به ارائه تأثرات خود در سفر به بخش آلمانی‌نشین سوئیس، با عنوان **هوفمانی تأثرات یک مسافر پرشور و شوق** ۴۰۱ می‌پردازد، در **مجله دو دنیا** نیز به ذکر جزئیات خاطرات سفرش به مصر و سوریه همت می‌گمارد و در آن از خلال داستان زندگی خلیفه حاکم به تشریح اسرار زندگی‌اش می‌پردازد. ۴۰۲ این بار نیز او برای تشریح زندگی‌اش متوسل به یک شخصیت تاریخی می‌شود. آنچه که برای او مهم بود، بیان زندگی‌اش از خلال زندگی این خلیفه، که خود را مسیح و ناجی می‌دانست، و نیز زندگی دوران بحران روحی‌اش در کلینیک بیماران روحی بود. ۴۰۳ به گفته ژول شانفلوری، ۴۰۴ رئیس مکتب رئالیسم فرانسه، که از طرفدارانش نیز بود، این **مجله مبلغ** ناچیزی بابت همکاری او پرداخت. ۴۰۵ اما ژرار حق امتیاز چاپ آن را به صورت کتاب برای خود محفوظ نگاه داشت. به همین روی، ابتدا به جمع‌آوری خاطرات سفر خود در دریای اژه (بحرالجزایر) ۴۰۶ و قاهره در یک **مجله پرداخت**. عنوان تبعی و جذاب آن **زنان قاهره**، ۴۰۷ بایستی مردم را به خود جلب می‌نمود، اما چنین نشد و کتاب به جای دسامبر ۱۸۴۷، در فوریه ۱۸۴۸، یعنی در ایام انقلاب، از چاپ خارج شد و در نتیجه توجه چندانی را به خود جلب ننمود. ۴۰۸

ژرار به فقر مردمی و به خواسته‌های اجتماعی حساسیت نشان می‌داد و گرایش‌های سوسیالیستی او نیز در رابطه با همین ایام است. ۴۰۹ به‌رغم وضعیت جدید سیاسی کشور، او روابطش را با حکومت حفظ می‌کند. اما آثاری که در طول همین سال انقلاب و سپس در سال بعد منتشر می‌کند، بسیار ناچیزند. این امر ما را بر آن می‌دارد که موضوع آشنایی او را با هاینریش هاینه، که در سال ۱۸۴۰ اتفاق افتاد و از او دعوت شد تا اشعار وی را به فرانسه ترجمه کند، ۴۱۰ در این سال کم بار ادبی یادآور شویم. ژرار با آثار او آشنایی عمیقی داشت و بعضی از آنها را نیز ترجمه کرده بود. او با آثار هوفمان نیز، که شدیداً او را شیفته خود نموده بود، آشنایی داشت، اما پس از ورود هاینه به پاریس در سال ۱۸۳۱، ژرار، که از طریق گوته با او آشنا شده بود، تفاهم فکری تنگاتنگی با او برقرار می‌کند. به علاوه، او می‌بایست به کمک وی، به ترجمه اشعارش بپردازد و این کار هم در سال ۱۸۴۰ ۴۱۱ به پایان می‌رسد، لکن به دلایلی که معلوم نیست چاپ آن تا سال ۱۸۴۸ به تعویق می‌افتد ۴۱۲ و سپس در سپتامبر همین سال در **مجله دو دنیا** منتشر می‌شود، ۴۱۳ که البته مقدمه آن به **خامه گوته** بود. اشعاری که ترجمه شد، قطعات مجزایی

از کتابهای **دریای شمال** ۴۱۴ و **میان‌پرده غنایی** ۴۱۵ هاینه بودند. روابط نزدیک آنها به نحوی بود که ژرار خود را در وجود او می‌دید و او نیز خود را در وجود ژرار. نگاه متقابل و افکار یکسان آنها دوستی عمیقی را بین آنها به وجود آورده بود که هر دو نیز آن را آشکارا اظهار می‌داشتند. ۴۱۶

ژرار برای تأمین زندگی خود، مجدداً مشغول به کار می‌شود و بر این امید است که **مجله دوم مسافرت به شرق** را، که مقالات پیشین او درباره سوریه و لبنان است، منتشر کند. اما چون ناشر او از **مجله اول** آن چندان بهره‌ای عایدش نشده بود، سر ناسازگاری می‌گذارد و ژرار مجبور می‌شود که باز هم به نشریات ادواری متوسل شود. بدینسان از ژانویه ۱۸۴۹ تا ژانویه سال بعد، او در **نشریه لاسیلوت** ۴۱۷ هر هفته خاطرات شرق خود را با عنوان **القاهره** ۴۱۸ منتشر می‌کند. او تمامی همش را به کار می‌بندد تا به تعداد مقالات افزوده شود. بدینسان، مطالبی را که در **مجله دو دنیا** منتشر کرده بود، در متن **مجله دوم** نیز منتشر می‌کند. به علاوه، پیوستی که ظاهر عالمانه‌ای داشت، لکن از خاورشناس انگلیسی مقیم قاهره، ویلیام لین ۴۱۹ اقتباس شده بود و ژان سنت فارگانو ۴۲۰ هم به شیوه عالمانه‌ای آن را نشان داده است، ۴۲۱ نیز به آن اضافه می‌شود. تنها فایده این اقدام نه چندان بدیع شرح مسافرت او به اتریش در سال ۱۸۳۰ بود که آن را نیز در این **مجله** درج نمود. ۴۲۲ به نظر می‌رسد که نیاز مادی چنین ترنند جالبی را در متن این اثر موجب شده بود. او با مهارت شرح مسیر پاریس به تریست ۴۲۳ را، که از طریق آلمان و وین انجام داده بود، وارد کتاب کرد و برای این امر به جمع‌آوری و تغییر اساسی مقالات گوناگونی که در **مطبوعات**، **هنرمند** و **مجله پاریس** منتشر کرده بود و نیز استفاده از بخشی از «تأثرات یک مسافر پرشور و شوق» پرداخت. ۴۲۴

بین ماههای مارس و مه ۱۸۵۰، ژرار دنباله **مسافرت به شرق**، را با عنوان **شبهای رمضان** ۴۲۵ در **نشریه ملی** ۴۲۶ منتشر می‌کند. در عین حال که به یادآوری خاطراتش در ترکیه می‌پردازد، برای نخستین بار فصول مربوط به اهرام ثلاثه را، که در آن آزمایشهایی را که به مبتدیان رمز و راز دار تحمیل می‌کردند، توصیف می‌کند. این مضمون، که قبلاً توسط افراد دیگری هم ارائه شده بود، ۴۲۷ در **رواقت** سند جدید و مهمی بود که او نسبت به اسرار و آشنایی با رمز قایل بود. از طرف دیگر در ستونهای همین نشریه داستان «ملکه بامداد و سلیمان، شاهزاده پریان» ۴۲۸ را، که یکی از آثار مهمش بود، منتشر می‌کند. موضوع **ملکه سبا** سرانجام بیان حال خود را پیدا می‌کند. در این داستان نیز ژرار به وصف حال خود از زیان معمای معبد آدونیرام ۴۲۹ می‌پردازد. ۴۳۰ او **مجله دوم** را که دارای عنوان **صحنه‌های زندگی شرقی** ۴۳۱ بود، برای یک ناشر دیگر تهیه می‌کند و در آن به **زنان لبنان** ۴۳۲ می‌پردازد. ۴۳۳ در همین سال ۱۸۵۰ بود که او با همکاری دوست نویسنده‌اش، ژوزف مری، که هندشناس کم‌مایه‌ای هم بود ۴۳۴، یک **درام هندی** را با عنوان **ارائه بچه** ۴۳۵ تهیه و در **اودئون** ۴۳۶ به نمایش می‌گذارد. چند سال بعد، ژول اوپیر، خاورشناس معروف فرانسوی، اظهار می‌دارد که ژرار با این اقدامش به مقبولیت ادبیات دراماتیکی هند در نزد عامه فرانسویان کمک نمود. ۴۳۷ به علاوه، ژرار



جایی مردم‌پسند از **فاوست** را منتشر می‌کند و در مقدمه آن به ارائه گفتار گوته درباره ترجمه‌اش می‌پردازد. سپس در طی همین سال برای تهیه گزارش سالگرد<sup>۴۳۸</sup> هرریر و گوته به آلمان سفر می‌کند و سپس شرح این سفر را، که به دو ما تقدیم شده بود،<sup>۴۳۹</sup> در نشریات منتشر می‌کند. <sup>۴۴۰</sup> نکته جالب اینکه، او **قصرهای کوچک بوهم**<sup>۴۴۱</sup> را به اوسه، لورلی را به ژانن و نیز **دختران آتش** را به دو ما تقدیم می‌کند<sup>۴۴۲</sup> و بدینسان حلقه دوستان نزدیک خود را با آثار ادبی اش به هم پیوند می‌دهد.

سال ۱۸۵۱، سال تأیید و تصدیق او به عنوان یک نویسنده بزرگ است، زیرا در همین سال او وضعیتش را در دنیای نویسندگان بزرگ این قرن تثبیت می‌کند و به شهرت و موفقیت دست می‌یابد. در واقع، او با یک ناشر قراردادی جهت چاپ کتابش درباره مصر، سوریه و ترکیه که سرانجام دارای عنوان **قطعی مسافرت به شرق** می‌شود، به مثابه اثر معروف لامارتین - منعقد می‌کند. البته او در اقدامش فقط به این امر بسنده نمی‌کند که مقالات منتشره در نشریات ادواری را جمع‌آوری و منتشر کند. مضاف بر آن، فرق اساسی نسخه ۱۸۵۱ در دخل و تصرف زیادی بود که او در آن به عمل آورده بود، مثل تصحیح سبک نگارش، حفظ نزاکت ادبی و بازگو نکردن مطالب نسبتاً خصوصی. در مجموع کارش را که جنبه روزنامه‌نگاری داشت، تبدیل به یک اثر ادبی بسیار وزین می‌کند، به طوری که

این اثر، هم از نظر کیفیت شکل و هم از نظر اصالت لحن<sup>۴۴۳</sup> هم‌تراز آثار نویسندگان بزرگی چون شاتوبریان<sup>۴۴۴</sup> و لامارتین می‌شود.

### ۱۵- آخرین مسافرت و پایان زندگی

از ماه اوت تا ماه سپتامبر ۱۸۵۳، نشریه کشور<sup>۴۴۵</sup> داستان «ملکه سبا»<sup>۴۴۶</sup> برگرفته از **مسافرت به شرق** را در دوازده پاورقی منتشر می‌کند. سپس در سال بعد و در زمانی که هیولیت فورتول،<sup>۴۴۷</sup> وزیر آموزش و پرورش بود، دوستان ژرار به کمک او آمده و از وزیر تقاضا می‌کنند تا مأموریت جدیدی را برای او در شرق فراهم کند. این تقاضا پذیرفته می‌شود و حتی خبر آن به طور رسمی در **مأموریت‌های علمی و ادبی** که از طرف وزارت آموزش و پرورش و ادیان، منتشر می‌شد، به شرح زیر انعکاس می‌یابد:<sup>۴۴۸</sup>

«ژرار دونروال، نویسنده، مسئول مأموریتی در شرق شده است. هدف این مأموریت کمک به کارهای تاریخی و ادبی است که او قبلاً درباره شرق اقدام نموده بود». لکن بیماری روحی او و گم کردن پولی که به عنوان مساعده دریافت داشته بود، انجام آن را ناممکن می‌گرداند و در نتیجه دوستانش باز به کمک او می‌آیند و ترتیبی فراهم می‌کنند که وی تحت عنوان مأموریت به آلمان رهسپار این کشور شود. این سفر، سفر آخر او به آلمان هم خواهد بود.



او در حین این سفر دچار احساسات عجیبی می‌شود و حتی در جایی از نامه‌نگاریهای خود می‌نویسد: در حالی که در فرانسه در تعقیبش هستند و او را محبوس می‌کنند، چون که بیمار است، در آلمان آزادانه به گردش می‌پردازد. آلمان برای او سرزمین مادری اش<sup>۴۴۹</sup> است و این امر در وضع روحی اش تأثیر مهمی برجا می‌گذارد. اقامت او هشت هفته به درازا می‌کشد، به ویژه اینکه چند روزی هم در مونیخ می‌ماند. ۴۵۰ به هنگام توقف در استراسبورگ، یکی از دوستانش به نام آس. اِگمون،<sup>۴۵۱</sup> مترجم معروف آثار هوفمان، را می‌بیند. ۴۵۲ برای او نورمبرگ زیباترین و جذاب‌ترین شهر آلمان است و شیفگی اش هم در این سفر به حدی است که حتی در لایپزیگ نمی‌تواند دعوت فرانکس لیست<sup>۴۵۳</sup> موسیقی دان بزرگ مجاری را نپذیرد، چون خود او واقف است که پذیراییها و جشنها بر تعادل روحی او تأثیر منفی دارند. ۴۵۴ همین امر باعث می‌شود که حتی بعضی از نروال‌شناسان فرضیه رفتن او را از لایپزیگ به گلوگو، محل دفن مادرش، مطرح کنند. ۴۵۵ اما تأسف او به خاطر این بود که در طی این مسافرت نتوانسته بود هیچ یک از آثار موسیقی دان مشهور، ریشارد واگنر،<sup>۴۵۶</sup> را بشنود. ۴۵۷ به هر روی، اقدام مهم او در این مأموریت و در همین شهر لایپزیگ همانا موفقیتش در جهت تحقق و اجرای قراردادهای بین‌المللی مربوط به حق ترجمه بود. ۴۵۸

در بازگشت به کشور اتفاق جالبی در زندگی او رخ می‌دهد و اوژن دومیرکور، روزنامه‌نگار و صاحب مجموعه معروف معاصرین<sup>۴۵۹</sup> در سال ۱۸۵۴ بروشوری، که در همین مجموعه هم درج کرده بود، به او اختصاص داده و از او یک شخصیت افسانه‌ای می‌سازد. ۴۶۰ قبلاً آن هم در بیست و سه سالگی، ژان دوسینور<sup>۴۶۱</sup> تمثالی از او، به شکل مدال برنز، ساخته بود. به هر حال، او درصدد برمی‌آید که بهترین قطعات ادبی اش را به آلمانی و انگلیسی ترجمه کند و حتی مصمم است تا چاپی از مجموعه آثارش ارائه کند. ۴۶۲

چند صباحی پس از بازگشت از آلمان و کار درخصوص طرحهای در دست اجرا، بیماری اش همچنان او را آزار می‌دهد، مضاف بر اینکه مأوای مشخصی ندارد. او تجربه بزرگی از زندگی اش، به ویژه از زندگی ادبی اش کسب کرده بود. هوفمان به «او آموخته بود که شعر، روای، و جنون چهره‌های متفاوت یک تجربه‌اند». ۴۶۳ در شب ۲۵ ژانویه ۱۸۵۵، بی هدف در خیابانهای بسیار سرد پاریس پرسه می‌زند و از نظر روحی کاملاً درمانده است. در سپیده دم بسیار سرد کوچه لاوی بی‌لانترن<sup>۴۶۴</sup> درحالی که خود را حلق آویز کرده بود پیدا می‌شود. در این تاریخ تقریباً چهل و هفت ساله بود.

#### نتیجه:

تاکنون تعبیر و تفسیرهای زیادی درباره خودکشی او ارائه شده است، لکن امر مسلم این است که کار لجام‌گسیخته و بیماری روحی، که هر آن او را گرفتار می‌نمود و از فعالیت‌های ادبی اش بازمی‌داشت، سرانجام او را درمانده کرد و سرنوشتی را برای او رقم زد که قبلاً رنج‌های ورتبر برای وی رقم زده بود. از زندگی او چنین استنباط می‌شود که تعادل روحی اش ارتباط

مستقیمی با مسافرتهايش داشت، زیرا وضعیت عادی تعادل روحی اش را به او بازمی‌گرداند. مضاف بر اینکه از عنفوان جوانی هم به گردشگری در والوآ می‌پرداخت. در طول اقامت خود در پاریس که گردشگریهای طولانی را به همراه داشت، در هر فرصتی که پیدا می‌کرد به والوآ برمی‌گشت و این امر نوعی سرزندگی را برای او به ارمغان می‌آورد. از شهرهای شمال و جنوب فرانسه دیدن کرد و از کشورهای مهم اروپایی، چه تحت نام مأموریت و چه غیره دیدن کرد و به گردشهای طولانی پرداخت. اما گردشگری او در شرق اسلامی موجب شد تا شاهکارش، مسافرت به شرق را ارائه نموده و نام و آوازه ادبی اش را در بین ادبای بزرگ قرن نوزدهم تثبیت نماید، چون که خلاقیت ادبی او را در سفر یک ساله اش به شرق تجلی نمود.

#### کتابشناسی

۱. دایرةالمعارف فارسی (به سرپرستی غ. مصاحب).
۲. ساجدی (طهمورث)، ادبیات تطبیقی، معارف، ۱۳۸۱، شماره ۱، ص ۵۰ تا ۶۴.
۳. فرزانه (مصطفی)، آشنایی با صادق هدایت، چ چهارم، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۰.
۴. مولوی (فرشته)، کتابشناسی داستان کوتاه «ایران و جهان» تهران، نیلوفر، ۱۳۷۱.
۵. موتی (ونسان)، صادق هدایت، ترجمه حسن قائمیان، تهران، دنیای امروز، ۱۳۳۱.
۶. میرعبادینی (حسن)، صد سال داستان‌نویسی ایران، ویراست دوم، تهران، نشر چشمه، ۱۳۷۷، ۳ جلد.
۷. هنرمندی (حسن)، پیناد شعر نو در فرانسه، تهران، زوار، ۱۳۵۰.

#### 8. Archives des missions scientifiques et

litteraires, Paris, année 1854.

#### 9. Carre (Jean-Marie), Voyageurs et ecrivains

français en Egypte Le Caire, IFAO, 1932, t.2

#### 10. Cellier (Leon), Nerval, 3 ed., Paris, 1974.

11. Gobineau (Arthur de), Oeuvres (Bibl de la Pleiade), Paris, 1983, t.2.

#### 12. Grand Larousse Encyclopedique, Edition

Prestige, Paris, 1970 -76, 24 Vol.

#### 13. Jean (Raymond), Nerval par lui-meme,

Paris, Ed. du Seuil, 1971.

#### 14. Jourda (Pierre), L'exotisme dans la

litterature francaise depuis Chateaubriand, Geneve,

Slatkine Reprints, 1970, t.1.

#### 15. Lagarde (Andre) et Michard (Laurent), La

litterature francaise, Paris, Bordas Laffont, 1970, t.3.

#### 16. Nerval (Gerard de), Voyage en Orient,

Preface Andre Miquel, Paris, Folio Classique, 1998.

#### 17. Oppert (Jules), De la philologie compare

in Annales de philosophie chretienne, 1858, t. 17, P.23

76. Ibid, p. 10  
 77. Joseph Bonaparte  
 78. Cellier, p. 11 at 86  
 79. Ibid, p. 10  
 80. Collège Charlemagne  
 81. Cellier, p. 16  
 82. Ermenonville  
 83. Jean - Jacques Rousseau  
 84. Cellier, p. 12  
 85. **Sylvie**  
 86. Adrienne  
 87. Sophie de Feuchères  
 88. Chantilly  
 89. Duc de Bourbon  
 90. Cellier, p. 13  
 91. Ibid  
 92. Saint - Germain  
 93. Sidonie  
 94. Cellier, P. 14  
 95. Ibid, P. 16  
 96. Les arts d'agrément  
 97. Pic de La Mirandole  
 98. Cellier, p. 14  
 99. Ibid., p. 16  
 100. Racine  
 101. Shakespeare  
 102. Delille  
 103. Milton  
 104. Horace  
 105. Ossian  
 106. Gessner  
 107. Byron  
 108. Duponchel Byron  
 109. Cellier, p. 18  
 110. Saint - Aulaire  
 111. Stapfer  
 112. Cellier, p. 22  
 113. Ibid  
 114. Ibid  
 115. Ibid  
 116. Mephistophélés  
 117. Gotthold Ephraim Lessing  
 118. Figure surhumaine  
 119. Cellier, p. 23  
 120. Ibid  
 121. Nicolas Flamel  
 122. **L'Alchimiste**  
 123. **L'Imagier du Harlem**



۳۹. با تشکر از استاد ابوالحسن نجفی  
 که مطلب مذکور را یادآور شدند.  
 ۴۰. مصطفی فرزانه، آشنایی با صادق  
 هدایت، چ چهارم، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۰،  
 ص ۱۰۴ و ۱۰۸.  
 ۴۱. حسن میرعبدینی، صد سال  
 داستان‌نویسی ایران، ویراست دوم، تهران،  
 نشر چشمه، ۱۳۷۷، ص ۱۱۹۹ و ۱۲۰۰.  
 ۴۲. فرشته مولوی، کتابشناسی داستان  
 کوتاه «ایران و جهان»، تهران، نیلوفر، ۱۳۷۱،  
 ص ۳۲۵.  
 ۴۳. همان.  
 ۴۴. بنیاد شعر نو در فرانسه، تهران،  
 زوار، ۱۳۵۰، ص ۷۲ تا ۸۷.

45. Gérard de Nerval  
 46. Saint - Martin  
 47. Agen  
 48. Valois  
 49. Etienne Labrunie  
 50. Marie - Antoinette - Marguerite Laurent  
 51. La Grande Armée  
 52. L'armée du Rhin  
 53. Loisy  
 54. Morte-fontaine  
 55. Cellier, Op. cit, p. 61  
 56. Ibid, p. 40 et 157  
 57. Henri Murger, **Les Scènes de la vie  
 de bohème** (1848)  
 58. **Promenades et Souvenirs** (1854)  
 59. Marguerite Bouchet  
 60. Eugénie  
 61. Cellier, p. 7  
 62. André Lagarde et Laurent Michard, **La  
 littérature française**, Paris, Bordas  
 Laffont, 1970, t. 3, p. 544.  
 63. Prudhon  
 64. Fragonard  
 65. Modestie  
 66. Sprée  
 67. Silésie  
 68. Gross - Glogau  
 69. Beresina  
 70. Cellier  
 71. Ibid, p. 7, t. 8  
 72. **Sylvie** (1848)  
 73. **Aurelia** (1854)  
 74. Cellier, p. 8 at 9.  
 75. Ibid, p. 88



1. **Faust** (1828)  
 2. Goethe  
 3. **Voyage en Orient**  
 4. Eugene de Mirecourt  
 5. Raymond Jean, **Nerval par lui - même**  
 Paris, Ed. du Seuil 1971 p. 6  
 6. Théophile Gautier  
 7. Jules Janin  
 8. Alphonse Karr  
 9. Arsene Houssaye  
 10. Joseph Méry  
 11. Jean, Op. cit, p. 6  
 12. Maurice Barrés  
 13. Aristide Marie  
 14. Marcel Proust  
 15. **Sylvie**  
 16. Jean, Ibid, p. 9  
 17. Guillaume Apollinaire  
 18. André Breton  
 19. **Manifeste du surréalisme** (1924)  
 20. Jean, Ibid  
 21. Supernaturalisme  
 22. **Les Filles du feu**  
 23. Jean Marie Carré, **Voyageurs et écrivains  
 français en Egypte**, Le Cairé, IFAO,  
 1932, t. 2.  
 24. طهمورث ساجدی، ادبیات تطبیقی،  
 معارف، ۱۳۸۱، شماره ۱، ص ۵۸ و ۵۹.  
 25. Carr, Op. cit, t. 2, p. 1-43  
 26. Jean Richer  
 27. Albert Beguin  
 28. Georges Poulet  
 29. Jean Gaudmier  
 30. Raymond Jean  
 31. Léon Cellier, **Nerval**, Paris, Hatier,  
 1974, p. 2.  
 32. Ernst Hoffmann  
 33. Sciences occultes  
 34. **La Magie en Perse** (1926)  
 ۳۵. ونسان مونتی، صادق هدایت،  
 ترجمه حسن قائمیان، تهران، دنیای امروز،  
 ۱۳۳۱، ص ۴۴ و ۴۵.  
 ۳۶. همان، ص ۱۱ و ۱۲.  
 ۳۷. سخن، سال سوم (۱۳۲۵)، شماره  
 دوم، ص ۱۱۷.  
 38. Roger Lescot

171. Tourette Gérard  
 172. Olivier Beaune  
 173. Joseph de Maistre  
 174. Benjamin Constant  
 175. Syncretisme  
 176. Cellier, p.54  
 177. Ibid., p.51  
 178. Ibid., p.52  
 179. Ibid.,  
 180. **Les Belles Femmes de Paris**  
 181. Cellier, p.55  
 182. Ibid  
 183. Ibid., p.60  
 184. Ibid., p.56  
 185. Ibid., p.57  
 186. Ibid., p.61  
 187. **Caligula** (1837)  
 188. **Lorely** (1852-53)  
 189. **Léo Burckart** (1838)  
 190. Cellier, p.62  
 191. Grazzini  
 192. Millman  
 193. Cellier, p.65  
 194. Cellier, p.63  
 195. **Misanthropie et Repentir** (1789).  
 196. Carl Sand  
 197. Mannheim  
 198. Heidelberg  
 199. Cellier, Ibid  
 200. Ibid., p.64  
 201. Ibid., p.66  
 202. Auguste Maquet  
 203. **Les trois Mousquetaires** (1844)  
 204. **Le Comte de Monte - Cristo** (1844)  
 205. Le nègre  
 206. Cellier, p.64  
 207. **Le Roi de Bicetre**  
 208. **Biographie singuliere de Raoul Spifame**  
 209. Aloysius  
 210. **Emilie**  
 211. **Le Fort de Bitche**  
 212. Cellier, p.66  
 213. Francois Guizot  
 214. Cellier, p.67  
 215. Ibid., p.68  
 216. Ibid., p.70  
 217. Ibid., p.68



172. Fantastique  
 173. Surnaturel  
 174. Eugène Sue  
 175. Paul Lacroix  
 176. Excentrique  
 177. Arthur de Gobineau, **Oeuvres**, Bibl. de la Pleiade, Paris, 1983, t.2, p.1242  
 178. **Union Catholique** (1842)  
 179. Cellier, p.36 et 38.  
 180. Fantastique  
 181. L'école frénetique  
 182. **Les chimères** (1854)  
 183. Supermaturaliste  
 184. Cellier, p.38  
 185. **Le Portrait du Diable** (1839).  
 186. Cellier, p.40  
 187. Ibid., p.40 et 41  
 188. Ibid., p.41  
 189. **Octavie**  
 190. Cellier, p.43  
 191. Jenny Colon  
 192. Cellier, p.45  
 193. **Le Monde dramatique**  
 194. Berlioz  
 195. Cellier, p.47  
 196. Ibid  
 197. **La Reine de Saba**  
 198. Tendence socialisante  
 199. Cellier, p.48  
 200. Ibid  
 201. Francesco Colonna, **Discours du songe de Poliphile**  
 202. Rabelais  
 203. **Grand Larousse Encyclopedique**, t.15, art. 'Colonna.'  
 204. Cellier, p.49.  
 205. **Francis Columna**  
 206. Cellier, p.10  
 207. Polia  
 208. Cythere  
 209. **La Flûte enchantée**  
 210. Cellier, p.49  
 211. **Prince des Sots**  
 212. **Notre - Dame de Paris** (1831)  
 213. Période gothique  
 214. Louis d'Orléans  
 215. Duc de Bourgogne  
 216. Dolbreuse

124. Cellier, p.24  
 125. Ibid., p.69  
 126. Gottfried Auguste Bürger  
 127. **Lenore**  
 128. Christian Friedrich Schubart  
 129. Karl Theodor Körner  
 130. Tiedge  
 131. Johann Ludwig Uhland  
 132. Friedrich Richter, dit Jean Paul  
 133. Cellier, p.24  
 134. Laurentie  
 135. Pleiades  
 136. Wieland  
 137. August von Kotzebue  
 138. Cellier, p.25  
 139. Ibid  
 140. Klopstock  
 141. Schiller  
 142. Cellier, p.26  
 143. Ibid  
 144. Mme de Staël  
 145. Cellier, Ibid  
 146. Ronsard  
 147. Cellier, p.27  
 148. Friedrich Schlegel  
 149. Fomes chevaleresque et populaire  
 150. Du Belay  
 151. Baif  
 152. Belleau  
 153. Du Bartas  
 154. Chassinet  
 155. Desportes  
 156. Bartaut  
 157. Rgnier  
 158. Lamartine  
 159. Hugo  
 160. Musset  
 161. Cellier, p.28 et 29  
 162. Jules Janin  
 163. Charles Nodier  
 164. Dumas (Père)  
 165. Balzac  
 166. George Sand  
 167. Cellier, p.26  
 168. **Hernani** (1830)  
 169. Pétrus Borel  
 170. Lycanthrope  
 171. Ernst Hoffmann



335. Vieilles Ballades Francaises  
 336. Le Roman à faire  
 J.J.Rousseau, **Nouvelle Héloïse** (1761)  
 337.  
 338. Goethe, [ **Les Souffrances du jeune Werther** (1774)  
 339. Cellier, p.92  
 340. Ibid  
 341. Ibid., p.95  
 342. Gilbert Rouger  
 343. Cellier, Ibid  
 344. Fonfrède (ou Joseph de Fonfrède. Voir G.de Nerval, **Voyage en Orient**, Paris, Folio, 1998, p.800).  
 345. Mentor  
 346. Minos  
 347. Cerigo  
 348. Créte  
 349. Cellier, p.95  
 350. Cyra  
 351. Quartier franc  
 352. Cellier, Ibid  
 353. Ibid., p. 96  
 354. Thèbes.  
 355. Louqsor  
 356. Cellier, Ibid  
 357. Gauttier d'Arc  
 358. Nicolas Perron  
 359. Antoine Clot - Bey  
 360. Société égyptienne  
 361. Damiette  
 362. Alphonse de Lamartine  
 363. Malagamba  
 364. Cellier, p. 97  
 365. Maronites  
 366. La Corne d'or  
 367. Peira



300. Ibid., p.81  
 301. Piquillo  
 302. Cellier. p.79  
 303. Ibid., p.80  
 304. Ibid  
 305. Ibid, p.81  
 306. Ibid  
 307. Ibid., p. 81 et 82  
 308. Ibid., p.82  
 309. **Revue de Paris**  
 310. Cellier. P.83  
 311. Esprit Blanche  
 312. Francois Villemain  
 313. Cellier, p. 84  
 314. Ibid., p.87  
 315. Ibid  
 316. Ibid  
 317. Ibid., p.89  
 318. Ibid  
 319. **Le Rhin** (1842)  
 320. Cellier, p.89  
 321. Ibid., p.90  
 322. **L'An d'or. recueil satirique par pigrinus**  
 323. Cellier, p.90  
 324. Le Comte de Saint - Germain  
 325. Mysticisme  
 326. Cellier, p.91  
 327. Charles Fourier  
 328. Gan[n]eau, dit le Mapah  
 329. **Grand Larousse Encyclopédique, t.13.art., "Mapah"**  
 330. Evadisme  
 331. Cellier, p.91 et 108  
 332. Jean Cartier de Villemessant  
 333. **La Sylphide**  
 334. **Chansons et légendes du Valois**



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 رتال جامع علوم انسانی



264. Ibid., p.69  
 265. Ibid  
 266. Fritz  
 267. **Presse**  
 268. A.Weill  
 269. **Journal de Francfort Francais**  
 270. Kabbale  
 271. دایرة المعارف فارسی، ج ۲ (بخش اول)، ص ۲۰۱۱.  
 272. Esotérisme  
 273. Cellier, p.70  
 274. Charles - Auguste de Briot  
 275. Saphir  
 276. Cellier, Ibid  
 277. **Magnétiseur**  
 278. Cellier, Ibid  
 279. **Les Amours de Vienne**  
 280. Metternich  
 281. Marie Pleyel  
 282. Cellier, p.71  
 283. Ibid., p.72  
 284. Ibid., p.73  
 285. Ibid., p.74  
 286. Ibid., p.75  
 287. **Revue des Deux-Mondes**  
 288. Hélène  
 289. Testament spirituel  
 290. Cellier, p.76  
 291. Thurgie  
 292. Illuminisme  
 293. Cellier, p.77  
 294. Théosophe  
 295. Panthéisme  
 296. Sumaturel  
 297. Cellier, Ibid  
 298. Hic et munc  
 299. Cellier, Ibid p.78



435. **Le Chariot d'enfant**  
 436. **Odéon**  
 437. Jules Oppert, **De la philologie comparée**, in **Annales de philosophie chrétienne**, 1858, t. 17, p. 23  
 438. Herder  
 439. Cellier, p. 123  
 440. Ibid, p. 122  
 441. **Les petits châteaux de Bohême**  
 442. Cellier, p. 131  
 443. Ibid, p. 124.  
 444. Chateaubriand  
 445. **Le Pays**  
 446. **La Reine de Saba**  
 447. Hippolyte Fortoul  
 448. **Archives des missions scientifiques et littéraires**, Année 1854, p. 118  
 449. Cellier, p. 148  
 450. Ibid, p. 147  
 451. H. Egmont  
 452. Cellier, p. 148  
 453. Franz Liszt  
 454. Cellier, p. 149  
 455. Ibid  
 456. Richard Wagner  
 457. Cellier, Ibid  
 458. Ibid, p. 153  
 459. **Les Contemporains**  
 460. Cellier, p. 148  
 461. Jehan Duseigneur  
 462. Cellier, p. 146 et 153  
 463. Ibid, p. 158  
 464. La Vieille - Lanterne



400. Ibid, p. 106  
 401. **Les Sensations d'un voyageur enthousiaste**  
 402. Cellier, p. 111  
 403. Ibid, p. 112  
 404. Jules Champfleury  
 405. Cellier, p. 112, t.119  
 406. L'Archipel  
 407. **Les femmes du Caire**  
 408. Cellier, p. 112  
 409. Ibid, p. 117  
 410. Ibid, p. 79  
 411. Ibid, p. 80  
 412. Ibid  
 413. Ibid, p. 113  
 414. **La mer du Nord**  
 415. **L'intermezza lyrique**  
 416. Cellier, p. 114  
 417. **La Silhouette**  
 418. **AL-Kahira**  
 419. William Lane  
 420. Jean Sainte - Fare Garnot  
 421. Carre, Op. cit, p. 34-36  
 422. Cellier, p. 115  
 423. Trieste  
 424. Cellier, Ibid  
 425. **Les nuits de Ramazan**  
 426. **Le National**  
 427. Cellier, p. 118  
 428. **L'Histoire de la Reine du matin et de Salomon prince des Genies**  
 429. Adoniram  
 430. Cellier, Ibid  
 431. **Les Scènes de la vie orientale**  
 432. **Les Femmes du Liban**  
 433. Cellier, p. 119  
 434. Ibid, P.120



368. Galata  
 369. C. Rogier  
 370. Olympe  
 371. Cellier, p.98  
 372. Eurotas  
 373. Tommaso Gargallo  
 374. Pompei  
 375. Cellier, p.99  
 376. Francesco Primo  
 377. Lady Craig  
 378. Arles  
 379. Beaucaire  
 380. Nîmes  
 381. Cellier, Ibid  
 382. Ibid, note 1.  
 383. Ibid  
 384. L'exotisme, cf.aussi, Pierre Jourda, **L'exotisme dans la littérature française depuis Chateaubriand**, Genève, Slatkine Reprints 1970, t.1, p. 76  
 385. Cellier, p. 100  
 386. Ibid  
 387. Heinrich Heine  
 388. Cellier, Ibid  
 389. Ibid  
 390. Ibid  
 391. Albert Dürer  
 نقاش بزرگ آلمانی در قرن شانزدهم و صاحب آثارى چون «شهبوار» و «مالیخولیا».  
 392. Cellier, p.101  
 393. Ibid, p.102  
 394. Ibid  
 395. Ibid, p. 103  
 396. Le Havre  
 397. Cellier, p. 104  
 398. **L'Artiste**  
 399. Cellier, p.105

